

محمد انصار

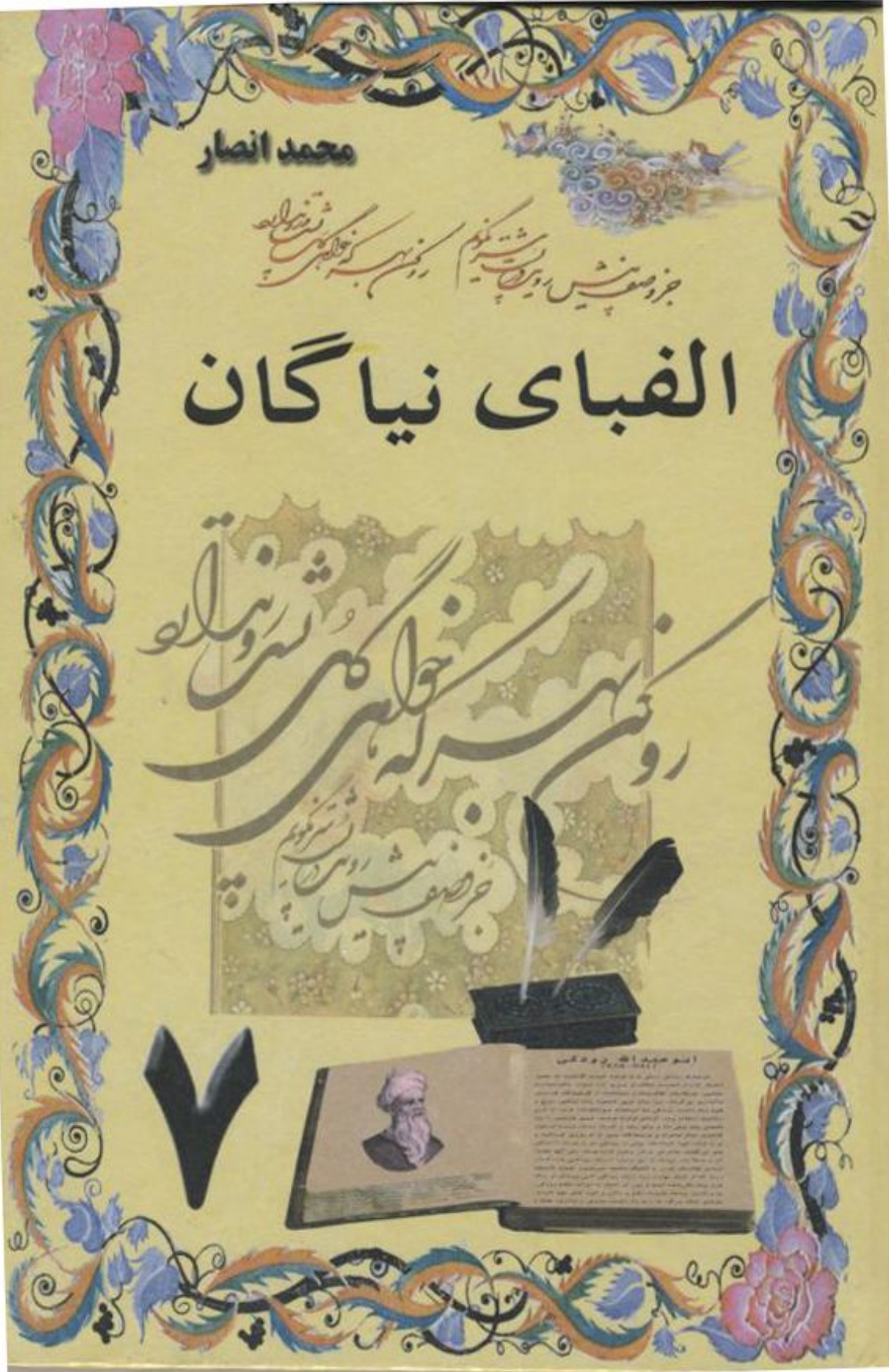
جزوه پنجم از مجموعه کتب درسی  
ششمین سال تحصیلی

# الفبای نیاگان

روزگار همه را می‌برد  
جز صفتی که در دل است



استاد میرزا تقی خان



МУҲАММАД АНСОР

جزوه پنجم از مجموعه کتب خطی  
شیرازی

# Алифбои ниёгон

توضیح در خصوص  
خط نستعلیق



7



1-931938-22-9

ایک کلمہ  
اور  
وہ

پیر محمد جعفری

میں معنی بیان جان و تن

از سخن معنی و از معنی سخن

عابد حسین اعجازی

# الفبای نیاگان

برای صنف ۷

تهیه محمد انصار

مشاوره وزارت معارف تصدیق کرده است

Pleiades Publishing Inc

2004

ب ب ک  
81.2 (Arab) Я 72  
A - 66

محمد انصار  
الفبای نیاگان و متن  
کتاب درسی برای صنف ۷  
صها، دوشنبه  
سال ۲۰۰۴، ۱۲۸ صفحه  
محرر و مسئول نشر: شهباز کبيراف  
ویراستار فنی: عبدالرحيم بهروزيان

این کتاب در دائره لایحه بخش اجتماعی  
توسط مبلغهای بانک آسیای ترقیات  
و حکومت جمهوری تاجیکستان انتشار گردیده است.

#### جدول استفاده اجاروی کتاب

| شماره | نام و نسب خواننده | صنف | سال خوانش | حالت کتاب<br>بهای کتابدار |         |
|-------|-------------------|-----|-----------|---------------------------|---------|
|       |                   |     |           | اول سال                   | آخر سال |
| ۱     |                   |     |           |                           |         |
| ۲     |                   |     |           |                           |         |
| ۳     |                   |     |           |                           |         |
| ۴     |                   |     |           |                           |         |
| ۵     |                   |     |           |                           |         |

آموزگار محترم!

خواهشمندیم فکر و ملاحظه‌های خویش را در باره کتاب مذکور  
به نشانی: ۷۳۴۰۲۴، شهر دوشنبه، کوچه عینی ۴۵

ISBN 1-931938-25-3

پژوهشگاه علوم آموزشی ارسال نمایید.

© صها

© پ پ ا

## ابوعبدالله رودکی

(۸۵۸-۹۴۱)

ابوعبدالله رودکی زمانی پا به عرصه ادبیات گذاشت که خلق تاجیک تازه از تابعیت خلافت عرب آزاد شده، حکومتداران محلی: صفاریان، طاهریان و سامانیان از گویندگان فارسی جانبداری می کردند، زیرا زبان عربی همچون زبان دولتی رواج و نفوذ زیاد داشت. رودکی با استعداد فوق العاده خود از این امکانات استفاده برده، اثرهای فراوان نوشت، شعر فارسی را به قله های بلند ترقی داد و برای رشد و کمال آینده زمینه استوار گذاشت. تمام شاعران و نویسندگان پسین از او پیروی کرده اند و او را استاد خود خوانده اند. پیش از رودکی نیز به زبان تاجیکی شعر می گفتند، شاعرانی عرض وجود کرده بودند، ولی آنها مقداراً کم و صفتاً بلند نبودند. از این سبب، استاد رودکی پایه گذار ادبیات کلاسیک فارس و تاجیک دانسته می شود. جای تأسف است که از اشعار نهایت زیاد استاد رودکی کمی زیاده تر از یک هزار بیت باقی مانده است و بس. در اشعار به میراث مانده رودکی، پند و اندرز، وصف طبیعت، علم و دانش و غیره جای مهم

دارند. پندهای استاد بزرگ ما را به راه راست، دوستی و برادری،  
عدل و داد، نیکی و نیکوکاری و آدمگری هدایت می‌کند. به قول  
شاعر و دانشمند عصر ۱۲:

کآن کس که شعر داند، داند که در جهان  
صاحبقران شاعری استاد رودکی است

لغت:



صاحبقران - کسی که هنگام تولدش، قرانی در سیاره‌ها  
صورت گیرد مانند قران (= نزدیک شدن) زهره و مشتری که  
فال نیک باشد.

نویسید:



جای تأسف است که از اشعار نهایت زیاد استاد رودکی  
کمی زیاده‌تر از یک هزار بیت باقی مانده است و بس. پندهای  
استاد بزرگ، ما را به راه راست دوستی و برادری، عدل و  
انصاف، نیکی و نیکوکاری و آدمگری هدایت می‌کند.



های غیر ملفوظ (ه) در وقت سوفیکس جمع (ان) گرفتن  
کلمه نوشته نمی شود: گوینده •• گویندگان؛ نویسنده -  
نویسندگان؛ خواننده - خوانندگان.

بخندد لاله بر صحرا بسان چهره لیلی

بگیرید ابر بر گردون بسان دیده مجنون

ز آب جوی هر ساعت همی بوی گلاب آید

در او شسته است پنداری نگار من رخ گلگون

\* \* \*

کز شاعران نوند منم و نوگواره      یک بیت پرنیان کنم از سنگ خاره

\* \* \*

کار چون بسته شود باز بگشایدا      وز پس هر غم طرب افزایدا

\* \* \*

مهر دیدم بامدادان چون بتافت      از خراسان سوی خاور می شتافت

\* \* \*

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش

مکن بد به کس گر نخواهی به خویش

\* \* \*



به نوبهاران بستای ابر گریسان را

که از گریستن اوست این زمین خندان

لغت:



نوگواره- گوینده سخنهاى گوارا

خدیش- کلان خانه یا دیهه؛ شاه

خاور- مغرب

مهر- آفتاب

بستای- از فعل ستودن: ستایش کردن، تعریف و توصیف کردن

نویسید:



بخندد لاله بر صحرا بسان چه ره لیلی

بگرید ابر بر گردون بسان دیده مجنون

ز آب جوی هر ساعت همی بوی گلاب آید

در او شسته است پنداری نگار من رخ گلگون

\* \* \*

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش      مکن بد به کس گر نخواهی به خویش



بای زینت (ب) با حروف اول کلمه پیوسته نوشته می شود: بخندد، بگرید، بگشایدا، بتافت، بستای، بگوی، برو، ببینید، بنشینید و غیره.

ای دریغا که خردمـند را      باشد فرزند و خردمند نی  
 ورچه ادب دارد و دانش پدر      حاصل میراث به فرزند نی  
 \* \* \*

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد  
 تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد  
 هرآنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد  
 سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد  
 \* \* \*

هر که نامُخت از گذشت روزگار  
 نیز ناموزد ز هیچ آموزگار  
 \* \* \*

برو ز تجربه روزگار بهره بگیر

که بهر دفع حوادث ترا بکار آید

لغت:



زه- آفرین

زفت- ترش روی، دغل

بججج- جگی جگی (ندا)

سزد- لایق و سزاوار است

حوادث- حادثه‌ها، رویدادها (جمع حادثه)

نویسید:

ای دریغا که خردمند را باشد فرزند و خردمند نی

\*\*\*

چار چیز مر آزاده را ز غم بخرد

تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد

هرآنکه ایزدش این هرچهارروزی کرد

سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

فراموش نکنید:



پسوند «را» با حروف آخر کلمه‌ها پیوسته نوشته نمی شود: نادان را، کتاب را، قلم

را، معلم را، درس را خواندم، محبت را دیدم، من بیتهای رودکی را از بر کردم.

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| نزدیک خداوند، بدی نیست فرامشت     | چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت    |
| حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت | عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده     |
| انگور نه از بهر نبید است به چرخشت | این تیغ نه از بهر ستمگار بگردند    |
| تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت | گفتا که که را کشتی تا کشته شدی زار |
| تا کس نکند رنجه به در کوفنت مشت   | انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس      |

### لغت:



چرخشت - جای شراب پزی

فرامشت - فراموشی،

رنجه کردن - آزرده

فراموش

نبید - شراب

### نویسید:



|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت | عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده     |
| تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت | گفتا که که را کشتی تا کشته شدی زار |

### فراموش نکنید:



در چند کلمه‌ای مانند که + را، تو + را، من + را پیوسته نوشتن «را» معلوم و مشهور است: کرا، ترا، مرا. در این مورد از کلمه «که» های غیرملفوظ، از کلمه «تو» حرف «واو» و از کلمه «من» حرف «نون» می افتد.

هیچ شادی نیست اندر این جهان برتر از دیدار روی دوستان  
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ‌تر از فراق دوستان پره‌نر

\* \* \*

میل‌فنج دشمن که دشمن یکی  
فزون است و دوست ار هزار اندکی  
از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرده  
کین عیش چنین باشد: گه شادی و گه درد  
گر خوار کند مهتر کاری نکند عیب  
چون باز نوازد شود آن داغ جفا سرد  
صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش  
کز خار براندیشی خرمانتوان خورد  
او خشم همی گیرد تو عذر همی خواه  
هر روز به نو یار دگر می نتوان کرد

لغت:



مهتر - کلانتر، بزرگتر  
فراق - دوری  
میل‌فنج (الفنجیدن) - جمع کردن  
فزون - بسیار  
کاری - تأثیرناک  
اندک - کم

نویسید:

هیچ شادی نیست اندر این جهان برتر از دیدار روی دوستان  
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر از فراق دوستان پرهنر

فراموش نکنید:

در کلمه‌های تاجیکی اصل حروف خاص عربی: ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع نوشته نمی شوند. اما در چند کلمه برای به زودی فرق کردن آنها از کلمه‌های مانند حرف «صاد» نوشته می شود: صد-عدد ۱۰۰، سد - مانعه، شصت - عدد ۶۰، شست - آلت ماهیگیری. چنین کلمات زیاد نیستند و به خاطر سپردن آنها آسان است.

زمانه پندی آزادوار داد مرا  
زمانه چون نگری سر بسر پند است  
به روز نیک کسان گفت غم مخور زینهار  
بسا کسا که به روز تو آرزومند است  
زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه  
کرا زبان نه به بند است پای در بند است

\* \* \*

هر کو برود راست نشستست به شادی  
و آن کو نرود راست همه مرده همی دش

\* \* \*

آن کرا دانم که اویم دشمن است      وز روان پاک بدخواه من است  
هم بهر گه دوستی جویمش من      هم سخن بآهستگی گویمش من

لغت:



آزادوار - دارای خصلت آزاد مردان، جوانمردانه

زینهار - هیچ گاه، هرگز

همی دش - همی دان، بشمار

نویسید:

آن کرا دانم که اویم دشمن است      وز روان پاک بدخواه من است  
هم به هر گه دوستی جویمش من      هم سخن بآهستگی گویمش من

فراموش نکنید:



در بعضی کلمه‌ها حرف «او» نوشته شود هم، اما در تلفظ نمی آید: خواندن، خواستن، خواهر، خوار، خواجه، خواب و چندی دیگر. همه این کلمه‌ها با حرف «خ» آغاز می یابند.

گر بر سر نفس خود امیری مردی      بر کور و کرار نکته نگیری مردی  
مردی نبود فتاده را پای زدن      گر دست فتاده‌ای بگیری مردی

\* \* \*

با داده قناعت کن و با داد بزی      در بند تکلف مشو آزاد بزی  
در به ز خودی نظر مکن غصه مخور      در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

\*\*\*

خود خور و خود ده، کجا نبود پشیمان

هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت

\*\*\*

این جهان را نگر به چشم خرد      نی بدان چشم کاندرو نگری  
همچو دریاست وز نکوکاری      کشتی‌ای ساز تا بدان گذری

لغت:



بلفخت (الفختن) - جمع کردن

دریا - بحر

نکته گرفتن - عیب کردن

تکلف - خود را عذاب دادن

نویسید:

این جهان را نگر به چشم خرد      نی بدان چشم کاندرو نگری  
همچو دریاست وز نکوکاری      کشتی‌ای ساز تا بدان گذری





مردی نبود فتاده را پای زدن      گر دست فتاده‌ای بگیری مردی

### فراموش نکنید:



علامت نامعینی «ی» در کلمه‌های مختوم به همصدا در نوشت دشواری ندارد. اما اگر کلمه با صداناک ختم شده باشد، این علامت به شکل «ای» یا «یی» نوشته می‌شود: افتاده‌ای، کشتی‌ای - کشتیی، خانه‌ای، آهوپی و غیره.

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| ترش شـونـد و بتابند روز اهل سؤال  | کسان که تلخی زهر طلب نمی‌دانند |
| مرا که می طلبم خود چگونه باشد حال | ترا که می شنوی طاقت شنیدن نیست |
| با خاطر خرم و دل شاد بزی          | هان رودکی از قید غم آزاد بزی   |
| ویرانی دهر بین و آباد بزی!        | ویرانی خود منگر و آبادی دهر    |
| در هستی و نیستی لئیمند            | تا کی گویی که اهل گیتی         |
| داتی که همه جهان کریمند           | چون تو طمع از جهان بریدی       |

### لغت:



|                   |                   |
|-------------------|-------------------|
| گیتی - دنیا       | اهل سوال - گدایان |
| لئیم - خسیس، ممسک | قید - بند         |
| طمع - حرص، حریصی  | دهر - دنیا        |

نویسید:

هان رودکی از قید غم آزاد بزی      با خاطر خرّم و دل شاد بزی  
ویرانی خود منگر و آبادی دهر      ویرانی دهر بین و آباد بزی

فراموش نکنید:

پیوندک «و» («و») از کلمه همیشه جدا نوشته می شود: رودکی و فردوسی، مکتب و کتابخانه، شور و غوغا، صد و پنجاه و چهار.

تا جهان بود از سر آدم فراز      کس نبود از راه دانش بی نیاز  
مردمان بخرد اندر هر زمان      راز دانش را به هر گونه زیان  
گرد کردند و گرامی داشتند      تا به سنگ اندر همی بنگاشتند  
دانش اندر دل چراغ روشن است      وز همه بد بر تن تو جوشن است  
هیچ گنجی نیست از فرهنگ به      تا توانی روی بر این گنج نه

لغت:

فراز - بالا      بخرد - خردمند، عالم و دانا  
فراز بودن: موجود بودن      گرامی - عزیز  
بی نیاز - بی احتیاج      نگاشتن - نوشتن

## نویسید:

مردمان بخرد اندر هر زمان      راز دانش را به هر گونه زبان  
گرد کردند و گرامی داشتند      تا به سنگ اندر همی بنگاشتند  
دانش اندر دل چراغ روشن است      وز همه بد بر تن تو جوشن است

## فراموش نکنید:

پیشوند «به» گرچه در نوشته‌های نیاگان گاهی به صورت پیوسته نوشته می‌شد، اما امروزه باید همیشه از هم جدا نوشته شود: به هر گونه، به سنگ، به دیوار، به قلم و غیره. اما در برخی از صفتها، این پیشوند باید پیوسته نوشته شود، مانند: بخرد.

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| باد جوی مولیان آید همی     | بوی یار مهربان آید همی      |
| ریگ آموی و درشتی راه او    | زیر پایم پرنیان آید همی     |
| آب جیحون و شگرفی‌های او    | خنگ ما را تا میان آید همی   |
| ای بخارا شاد باش و دیر زی  | میر زی تو شادمان آید همی    |
| میر ماه است و بخارا آسمان  | ماه سوی آسمان آید همی       |
| میر سرو است و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی      |
| آفرین و مدح سود آید همی    | گر به گنج اندر زیان آید همی |

## لغت:



|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| آید همی - می آید         | زیان - ضرر                   |
| پرنیان - حریر، شاهی نازک | سود - فایده                  |
| جیحون - دریای آمو        | شگرفی - احتشام، بزرگی؛ شگفتی |
| خنک - اسپ                | مدح - ستایش، تعریف و توصیف   |
| زی - به سوی              |                              |

## نویسید:



|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| ریگ آموی و درشتی راه او   | زیر پایم پرنیان آید همی  |
| آب جیحون و شگرفی های او   | خنک مارا تا میان آید همی |
| ای بخارا شاد باش و دیر زی | میر زی تو شادمان آید همی |

## فراموش نکنید:



پرفیکس «می» از ریشه کلمه جدا نوشته می شود، اگر کلمه با صداناک آغاز یابد: می آید، می افتد، می ایستد، می یابد، می یارد.

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| آن صحن چمن که از دم دی | گفتی دم گرگ یا پلنگ است  |
| اکنون ز بهار مانوی طبع | پرتش و نگار همچو ژنگ است |

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| تورود کی رای ماهر و همی بینی         | بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود |
| بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی     | سرود گویان گوی هزارستان بود        |
| شد آن زمان که به او انس رادمردان بود | شد آن زمانه که او پیشکار میران بود |
| شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت   | شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود  |
| کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم     | عصایار که وقت عصا و انبان بود      |


**لغت:**

دی (در اینجا) - زمستان

مانوی طبع - طبعش مانند مانی که نقاشی بزرگ نیز بوده است

ژنگ - ارژنگ - نام کتاب مانی که با صورتهای زیبا نگارش یافته بود

هزارستان - بلبل

انس - نزدیک، هم صحبت

رادمرد - جوانمرد، بخشنده

پیشکار - خدمتکار

انبان - خلتۀ چرمین از پوست گوسپند یا بز.


**نویسید:**

آن سخن چمن که از دم دی گفستی دم گرگ یا پلنگ است

اکنون ز بهار مانوی طبع پرنقش و نگار همچو ژنگ است

فراموش نکنید:



در درس گذشته گفتیم که پرفیکس «می» از ریشهٔ بعضی کلمه‌ها جدا نوشته می‌شود. همچنان برای به آسانی خواندن متن در کلمه‌های دارای حروف زیاد متصله پرفیکس «می» را جدا نوشتن بهتر است چون: می بینند، می نشستند، می شناسند، می بندند.

مار را هر چند بهتر پروری  
سفله طبع مار دارد بی‌خلاف  
چون یکی خشم آورد کیفربری  
جهد کن تا روی سفله ننگری

\* \* \*

هر کرا راهبر زغن باشد  
گذر او به مرغزن باشد

\* \* \*

شاد زی با سیاه چشمان شاد  
ز آمده شادمان بیاید بود  
که جهان نیست جز فسانه و باد  
وز گذشته نکرد باید یاد

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد  
شوربخت آنکه او نخورد و نداد

لغت:



کیفر- مکافات عمل

سفله- ناکس، نا آدم

مرغزن - گورستان

بی خلاف - بی شبهه، بی گفتگو

نویسید:

هر که را راهب زغن باشد      گـذـر او به مرغزن باشد  
نیک بخت آن کسی که داد و بخورد      شوربخت آنکه او نخورد و نداد

فراموش نکنید:

در شعر کلاسیک ما جای پرفیکس «می» (همی) آزاد بود: وی می توانست بعد از فعل نیز بیاید. در چنین مورد با فعل پیوسته نوشته می شد: رفتمی، گفتمی و غیره. ولی «همی» که شکل قدیمتر «می» است، در همه جا جدا نوشته می شود: همی رفت، همی رود، همی پرورد، آیدهمی، گویم همی. برای تندنویسی غیر از مواردی که ذکر یافت، اکثراً پیوسته نوشتن معمول است. مثلاً «می خواند» را «میخواند» نوشتن زودتر صورت می گیرد. میگفت - می گفت، میرود - می رود.

\*

\* \* \*

\*

## ابوالقاسم فردوسی

(۱۰۲۰-۹۳۴)

ابوالقاسم فردوسی از ایام کودکی به آموختن علم و دانش رغبت زیاد داشت و همه علمهای زمانش را فرا گرفت و به لقب حکیم مشرف شدنش نتیجه همین دانش فراوان اوست. در دوره تحصیل استعداد بزرگ شاعری او نیز آشکار گردید. وی در آغاز شعرهای کوتاهی در شکل رباعی، غزل، قطعه می نوشت و وقتی چون شاعر توانا شهرت یافت، به گردآوری قصه و حکایتهای تاریخی و به نظم برگردانیدن آنها شروع کرد. در دوام زحمت سی و پنج ساله کتاب بزرگی عبارت از شصت هزار بیت بوجود آمد که آن را «شاهنامه» نام نهاد. شاهنامه تاریخ بیش از پنج هزار ساله خلقهای فارسی زبان را در شکل بدیعی تصویر کرده است. در «شاهنامه» مهمترین مسئله های زندگی انسانها عکس یافته اند که در بین آنها ستایش خرد و دانش، وطن پرستی و حفظ کشور از هجوم بیگانگان، مردی و قهرمانی، اخلاق پاک، عدل و انصاف و نکوهش ظلم و جور، بی خردی و نادانی مقام اول درجه دارند. یکی از بهترین بیت های در وصف دانش سروده حکیم فردوسی این است:



توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

لغت:



ستایش - تعریف

خلقهای فارسی‌زبان - تاجیکان آسیای مرکزی و افغانستان و

فارسی‌زبانان ایران

نکوهش - تنقید، سرزنش

برنا - جوان

نویسید:



فردوسی در دوام زحمت سی و پنج ساله کتاب بزرگ عبارت از شصت هزار بیت بوجود آورد که آن را «شاهنامه» نام نهاد. در «شاهنامه» مهمترین مسئله‌های زندگی انسانها عکس یافته‌اند که در بین آنها ستایش خرد و دانش، وطن پرستی و حفظ کشور از هجوم بیگانگان، مردی و قهرمانی، اخلاق پاک، عدل و انصاف و نکوهش ظلم و جور، بی‌خردی و نادانی مقام اول درجه دارند.

فراموش نکنید:



پرفیکس «بی» به حروف اول کلمه پیوست نوشته نمی‌شود: بی‌خرد، بی‌ادب، بی‌پایان و غیره.

## گفتار اندر ستایش خرد

کنون ای خردمند ارج خرد  
بگو تاچه داری بیار از خرد  
خرد بهتر از هرچه ایزدت داد  
خرد رهنمای و خرد دلگشای  
از او شادمانی از اویت غم است  
خرد تیره و مرد روشن روان  
چه گفت آن هنرمند مرد خرد  
کسی کو خرد را ندارد ز پیش  
هشیوار دیوانه خواند و را  
از او بی به هر دو سرای ارجمند  
بدین جایگه گفتن اندر خورد  
که گوش نبوشنده زو بر خورد  
ستایش خرد را به از راه داد  
خرد دست گیرد به هر دو سرای  
از اویت فزونی از اویت کم است  
نباشد همی شادمان یک زمان  
که دانا ز گفتار او بر خورد:  
دلش گردد از کرده خویش ریش  
همان خویش بیگانه خواند و را  
گسسته خرد پای دارد به بند

لغت:



دوسرای - دنیا و آخرت

ارج - ارزش

هشیوار - عاقل، هوشیار

اندر خوردن - بکار آمدن

گسسته خرد - نادان،

بی خرد

نیوشنده - شنونده

ایزد - خدا

داد - عدل

نویسید:

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| کسی کو خرد را ندارد ز پیش | دلش گردد از کرده خویش ریش   |
| هشیوار دیوانه خواند و را  | همان خویش بیگانه خواند و را |
| از اویی بهر دوسرای ارجمند | گسسته خرد پای دارد به بند   |
| خرد افسر شهریاران بود     | خرد زیور نامداران بود       |

فراموش نکنید:

کلمه «خویش» در مصرع: دلش گردد از کرده خویش ریش، به معنی «خود» و در مصرع: «همان خویش بیگانه خواند و را» به معنی «نزدیکان» (خویش و قوم و اقربا) آمده است.

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| خرد چشم جان است چون بنگری       | تویی چشم شاهان جهان نسپری    |
| نخست آفرینش خرد را شناس         | نگهبان جان است و آن سپاس     |
| سه تایی تو گوش است و چشم و زبان | کز اینت رسد نیک و بد بی گمان |
| تویی کرده کردگار جهان           | شناسی همی آشکار و نهان       |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| همیشه خرد را تو دستور دار    | بدو جانست از ناسزا دور دار   |
| به گفتار دانندگان راه جوی    | به گیتی بیوی و به هر کس بگوی |
| زهر دانشی چون سخن بشنوی      | از آموختن یک زمان نغنوی      |
| چو دیدار یابی به شاخ سخن     | بدانی که دانش نیاید به بن    |
| خرد را و جان را که یارد ستود | و گر من ستایم که یارد شنود   |
| حکیم چو کس نیست گفتن چه سود  | ازین پس بگو کافرینش چه بود   |

### لغت:



|                            |                        |
|----------------------------|------------------------|
| دستور - راهنما             | غنودن - آسودن، خوابیدن |
| سپردن - طی کردن            | کردگار - آفریننده، خدا |
| پویدن - طی کردن            | کرده - آفریده، مخلوق   |
| ستودن - ستایش (تعریف) کردن | بن - پایان، آخر، ریشه  |

### نویسید:



|                                 |                            |
|---------------------------------|----------------------------|
| نخست آفرینش خرد را شناس         | نگهبان جان است و آن سپاس   |
| سه تایی تو گوش است و چشم و زبان | کز اینست رسدنیک و بدی گمان |
| خرد را و جان را که یارد ستود    | و گر من ستایم که یارد شنود |

### فراموش نکنید:



«های هوز» در کلمه‌های «سه» و «شنبه» صدای **e** و در کلمه‌های «که» و «چه» صدای **h** - را می‌رساند: روز دوشنبه، سه نفر شاگرد، که آمد، چه نوشتی؟

## توصیف رستم

### از زبان پیران ویسه سر لشکر توران (۱)

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| یکی مرد بینی چو سرو سهی      | به دیدار با زیب و با فرهی   |
| بسا رزمگاهان که افراسیاب     | از او گشت پیچان و دیده پرآب |
| یکی رزم ساز بست خسرو پرست    | نخست او برد سوی شمشیر دست   |
| به کین سیاوش کند کارزار      | کجا او بپروردش اندر کنار    |
| سلیح ورا برنتابد کسی         | کند آزمایش ز گردان بسی      |
| به رزم اندرون چون ببندد میان | تنش زور دارد چو شیر ژیان    |
| نه بر گیرد از جای گرزش نهنگ  | اگر بفکند بر زمین روز جنگ   |
| زهی بر کمانش بر از چرم شیر   | یکی تیر و پیکان او ده ستیر  |
| اگر سنگ خارا به چنگ آیدش     | شود موم وز موم ننگ آیدش     |

لغت:



خسرو پرست - شاه دوست

ژیان - خصمناک

کین - قصاص

سهی - راست

کارزار - جنگ

ستیر - واحد اندازه گیری وزن

فرهی - شکوه و عظمت

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| یکی مرد بینی چو سرو سهی      | به دیدار با زیب و با فرهی |
| سلیح ورا برنتابد کسی         | کند آزمایش ز گردان بسی    |
| به رزم اندرون چون ببندد میان | تنش زور دارد چو شیر ژیان  |

در شعر بسیار استثناها هست که استفاده آنها در نثر روا نیست، از جمله تبدیل «آ» به «ای» مثل سلاح - سلیح، حساب - حسیب، اعتماد - اعتمید و امثال اینها. این نوع تبدیلها را در فارسی «مُمال» می گویند.

### توصیف رستم

#### از زبان پیران ویسه سر لشکر توران (۲)

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| به رزم اندر آید بپوشد رزه  | یکی جوشن از بر ببندد گره    |
| یکی جامه دارد ز چرم پلنگ   | بپوشد به بر اندر آید به جنگ |
| همی نام ببر بیان خواندش    | ز خفتان و جوشن فزون داندش   |
| نسوزد بر آتش نه بر آب تر   | شود چون بپوشد برآیدش پر     |
| یکی رخش دارد به زیر اندرون | که گویی روان شد که بیستون   |
| نیارآمد از بانگ هنگام جنگ  | همی آتش افروزد از خاک و سنگ |

ابا این شگفتی به روز نبرد سزد گر نداری تو او را به مرد  
 بر این شاخ و یال و بازو گفت هنرمند باشی نباشد شگفت  
 چو بشنید کاموس بسیار هوش به پیرن سپرد آن زمان چشم و گوش

لغت:



خفتان - لباسی جنگی

شگفتی - کار یا حادثه حیرت‌انگیز

نویسید:



یکی رخس دارد به زیر اندرون که گویی روان شد که بیستون  
 نیار آمد از بانگ هنگام جنگ همی آتش افروزد از خاک و سنگ  
 ابا این شگفتی به روز نبرد سزد گر نداری تو او را به مرد

فراموش نکنید:



پرفیکس «بی» در نامهای خاص با کلمه اساسی پیوسته نوشته می‌شود: بیدل  
 (تخلص شاعر).

یکی دیگر از استسناهای شعر این است که شاعر نظر به تقاضای وزن صداناکهای  
 دراز کلمه را به صداناک کوتاه تبدیل می‌دهد، مثل: کوه - کُه، فراموش -  
 فرامُش، خاموش - خامُش، دیگر - دگر، گاه - گه، راه - ره، بود - بُد.

## جنگ فریبرز با کلباد

نخستین فریبرز گرد دلیر  
به نزدیک کلباد ویسه دمان  
همی گشت تیرش نیامد چو خواست  
بر آورد و زد تیغ بر گردنش  
فرود آمد از اسپ و بگشاد بند  
ببست از بر اسپ کلباد را  
به بالا برآمد به پیروز نام  
که سالار ما باد پیروزگر

ز لشکر برون تاخت بر سان شیر  
بیامد به زه بر نهاده کمان  
کشید آن پرندآور از دست راست  
به دو نیمه شد تا کمرگه تنش  
ز فتراک خویش آن کیانی کمند  
گشاد از برش بند پولاد را  
خروشی بر آورد و بگذارد گام  
همه دشمن شاه خسته جگر

لغت:



گرد - دلیر، پهلوان

فتراک - کمر

پرندآور - شمشیر

سالار - فرمانده

درخشان

نویسید:



فرود آمد از اسپ و بگشاد بند  
ببست از بر اسپ کلباد را  
به بالا برآمد به پیروز نام

ز فتراک خویش آن کیانی کمند  
گشاد از برش بند پولاد را  
خروشی بر آورد و بگذارد گام





در شعر بسیار وقت به تقاضای وزن و قافیه، عبارتهای اضافی را با حذف اضافت و پس و پیش کردن صفت و موصوف می آورند که در این شکل به کلمه‌های مرکب مانندی پیدا می‌کند، مثل: کمند کیانی - کیانی کمند، کمر زرین - زرین کمر، عمود رویین - رویین عمود، هیون تکاور - تکاور هیون و غیره.

### رزم بیژن با رویین

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ششم بیژن گیو و رویین دمان     | به زه بر نهانند هر دو کمان  |
| چپ و راست گشتند با یکدگر      | نشد تیرشان از کمان کارگر    |
| به رویین عمود آن گهی پور گیو  | همی گشت با گرد رویین نیو    |
| به آوردگه بر بدو دست یافت     | زمین را بدرید و اندر شتافت  |
| زد از باد بر سرش رویین ستون   | فرو ریخت از تارکش مغز و خون |
| به زین اندرون جان شیرین بداد  | ز پیران ویسه همه کرد پیاد   |
| پس آنگه ز اسپ اندر آمد نگون   | همه تن پر آهن دهان پر ز خون |
| ز اسپ اندر آمد سبک بیژننا     | مر او را به کردار آهرمننا   |
| به شمشیر کردش جدا سر ز تن     | نیابد همی کشته گور و کفن    |
| کمند اندر افکند و بر زین کشید | نبد کس که تیمار رویین کشید  |
| بر اسپش به کردار پیلان مست    | گرفت آن زمان پالهنکش به دست |

عنان هیون تکاور بتافت وز آن جایگه سوی بالا شتافت

### لغت:



|                       |                   |
|-----------------------|-------------------|
| تارک- ترک سر          | رزم- جنگ          |
| تیمار- غمخواری        | پور- پسر          |
| پالهنگ- ریسمان        | نیو- پهلوان       |
| هیون تکاور- اسپ تیزدو | رویین- آهنین      |
|                       | آوردگه- میدان جنگ |

### نویسید:



|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| همه تن پرآهن دهان پر ز خون | پس آنگه ز اسپ اندر آمد نگون   |
| مر او را به کردار آهرمنا   | ز اسپ اندر آمد سبک بیژنا      |
| نیابد همی کشته گور و کفن   | به شمشیر کردش جدا سر ز تن     |
| نهد کس که تیمار رویین کشید | کمند اندر افکند و بر زین کشید |

### فراموش نکنید:



گاه دیگر شاعران صداناکهای کوتاه را به صداناکهای دراز تبدیل می‌دهند. در پاره مذکور اگر در کلمه «نبد» صداناک «او»ی دراز به «او»ی کوتاه بدل شده باشد، در کلمه «آهرمنا» صداناک «ا» به صداناک «آ» تبدیل داده شده است. همچنین در آن کلمه بعد از حرف «ر» حرف «ی» حذف شده است. شکل اصلی کلمه «آهریمن» است.

چنین گفت لشکر به افراسیاب  
تو آنی که از خاک آوردگاه  
سلیح است بسیار و مردان و گنج  
ز جنگ سواری تو غمگین مشو  
چنان دان که وی یکسر از آهن است  
سخنهای کوتاه از او شد دراز  
سر او ز ابر اندر آور به خاک  
نه کیخسرو آباد ماند نه تخت  
نگه کن بدین لشکر نامدار  
ز بهر بر و بوم و فرزند خویش  
همه سرسر تن به کشتن دهیم

که چندین سر از رزم رستم متاب  
همی موج خون اندر آری به ماه  
دل از رزم جستن چه داری به رنج  
نگه کن بر این نامداران گو  
اگر چه دلیر است هم یک تن است  
تو با لشکری چاره او بساز  
از آن پس ز شاه و وزیران چه باک  
نه آن بوم ایران نه شاخ درخت  
جوانان شایسته کارزار  
زن و کودک خرد و پیوند خویش  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

نعت:



گو- پهلوان

پیوند- خویش و اقربا

بوم- زمین، کشور

نویسید:



جوانان شایسته کارزار

نگه کن بدین لشکر نامدار

زن و کودک خرد و پیوند خویش  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

ز بهر برو بوم و فرزند خویش  
همه سربسرتن به کشتن دهیم

فراموش نکنید:



سوفیکس‌های جمع‌بندی «آن» و «ها» با ریشه کلمات پیوست نوشته می‌شود: سخنها، جوانان، معلمان، دستان، زمینها، راهها و غیره.

### پند دادن بزرگمهر به نوشیروان

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| دگر گفت روشن روان آن کسی     | که کوتاه گوید به معنی بسی     |
| چو گفتار بیهوده بسیار گشت    | سخنگوی در انجمن خوار گشت      |
| به گیتی به از مردمی کار نیست | بدین با تو دانش به پیکار نیست |
| همه روشن مردم از راستیست     | زتاری و کژی ببايد گریست       |
| ز نیرو بود مردم را راستی     | ز سستی دروغ آید و کاستی       |
| ز دانش چو جان ترامایه نیست   | به از خامشی هیچ پیرایه نیست   |
| توانگر بود هر کرا از نیست    | خنک آن کسی کآزش انباز نیست    |
| مدارا خرد را برادر بود       | خرد بر سر جان چو افسر بود     |
| چو دانا ترا دشمن جان بود     | به از دوست مردی که نادان بود  |
| چو داد از تن خویشتن داد مرد  | چنان دان که پیروز شد در نبرد  |

## لغت:



پیکار - مبارزه، جنگ

تاری - تاریکی

نیرو - قوت و توانایی

کاستی - کمی

افسر - تاج

مایه - بهره

پیرایه - آرایش

آز - طمع

خنک - خوش بخت

انباز - همراه

## نویسید:



مدارا خرد را برادر بود خرد برسر جان چو افسر بود  
چو دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود  
چو داد از تن خویش داد مرد چنان دان که پیروز شد در نبرد

## فراموش نکنید:



درخط نیاگان در نوشتن و خواندن سهل و آسان بودن متن در جای اول می ایستد. کلمه و عباره‌ها را چنان باید نوشت که جریان نوشت به سرعت دست دهد و مطالعه آن مشکلاتی پیش نیاورد. مثلاً کلمه

مرکب «روشن‌روان» را می‌توان به شکل «روشن‌روان» نوشت ولی خواندنش مشکلاتی خلق می‌کند. بنابراین، هم در گذشته و هم اکنون کوشش کرده می‌شود که حرفهای زیاد متصله به هم پیوسته نشوند. از این نگاه کلمه «مکتب‌خوان» را به طرز «مکتبخوان» نوشتن تماماً درست نیست.

### اندرز کردن نوشین‌روان سرداران ایران را

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| اگر پادشاه را بود پیشه داد  | شود بی گمان هر کس از داد شاد |
| از امروز کاری به فردا ممان  | که داند که فردا چه گردد زمان |
| گلستان که امروز باشد به بار | تو فردا چنی گل نیاید به کار  |
| بدانگه که یابی تنت زورمند   | ز بیماری اندیش و درد و گزند  |
| پس زندگی یاد کن روز مرگ     | چنانیم با مرگ چون با دو برگ  |
| هر آنکه که در کار سستی کنی  | همی رای ناتندرستی کنی        |
| چو چیره شود بر دل مرد رشک   | یکی دردمندی بود بی پزشک      |
| وگر بر خرد چیره گردد هوا    | نخواهد به دیوانگی بر گوا     |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| دگر مرد بیکار و بسیار گوی  | نماند به نزد کسش آبروی     |
| به کژی ترا راه تاریکتر     | سوی راستی راه باریکتر      |
| به کاری که تو پیش دستی کنی | بد آید که کندی و سستی کنی  |
| اگر جفت گردد زبان با دروغ  | نگیری ز تخت سپهری فروغ     |
| سخن کژی گفتن ز بیچارگیست   | به بیچارگان بر نباید گریست |

لغت:



پزشک - طیب

رای - اندیشه

هوا - کبر و غرور

چیره - پیروز

سپهری - بلند چون آسمان

فروغ - روشنایی

گوا - گواه

کژی - دروغ، فریب، ناراست

نویسید:

اگر پادشا را بود پیشه داد شود بی گمان هر کس از داد شاد  
از امروز کاری به فردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان  
گلستان که امروز باشد به بار تو فردا چنی گل نیاید به کار

فراموش نکنید:

شاعران گاهی هم این یا آن همصدا را از کلمه‌ها حذف می‌کردند:  
پادشا - پادشاه، گوا - گواه.

### از نامه رستم هرمزد به برادر خود

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| یکی نامه سوی برادر به درد      | نیش و سخنها همه یاد کرد    |
| بر ایرانیان زار گریان شدم      | ز ساسانیان نیز بریان شدم   |
| دریغ آن سرتاج و آن تخت داد     | دریغ آن بزرگی و فرّ و نژاد |
| کزین پس شکست آید از تازیان     | ستاره نگرود مگر بر زیان    |
| چو با تخت منبر برابر شود       | همه نام بوبکر و عمر شود    |
| تبه گردد این رنجهای دراز       | شود ناسزا شاه گردن فراز    |
| نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر  | ز اختر همه تازیان راست بهر |
| رباید همی این از آن، آن از این | ز نفرین ندانند باز آفرین   |
| نهان بهتر از آشکارا شود        | دل شاهشان سنگ خارا شود     |



|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| بداندیش گردد پسر بر پدر       | پدر همچنین بر پسر چاره‌گر  |
| شود بنده بی هنر شهریار        | نژاد و بزرگی نیاید به کار  |
| به گیتی کسی را نماند وفا      | روان و زبانها شود پرجفا    |
| ز ایران و از ترک و از تازیان  | نژادی پدید آید اندر میان   |
| نه دهقان نه ترک و نه تازی بود | سخنها به کردار بازی بود    |
| همه گنجها زیر دامن نهند       | بمیرند و کوشش به دشمن دهند |



**لغت:**

|                          |                      |
|--------------------------|----------------------|
| تازی - عرب               | فر - شکوه            |
| دیهیم - تاج              | چاره‌گر - علاج کننده |
| دهقان (دراینجا) - ایرانی | بهر - فایده          |



**نویسید:**

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بر ایرانیان زار گریان شدم  | ز ساسانیان نیز بریان شدم   |
| دریغ آن سرتاج و آن تخت داد | دریغ آن بزرگی و فرّ و نژاد |
| کزین پس شکست آید از تازیان | ستاره نگرده مگر بر زیان    |



**فراموش نکنید:**

در صورت سوفیکس جمع‌بندی «-یان» (آن) - گرفتن کلمات مختوم به «ی» نوشتن یک «ی» کفایت است، مثل: ایرانی - ایرانیان نه ایرانیان، ساسانی - ساسانیان، تازی - تازیان، سلیمانی - سلیمانیان.

## از نامه رستم به سعد وقاص

به من بازگویی اینکه شاه تو کیست  
 به نزد که جویی همی دستگاه  
 به نانی تو سیری و هم گرسنه  
 به ایران ترا زندگانی بس است  
 که با پیل و گنج است و با فر و گاه  
 به دیدار او در فلک ماه نیست  
 هر آنکه که بر بزم خندان شود  
 ببخشد بهایی سر تازیان  
 سگ و یوز و بازش ده و دوهزار  
 به سالی همه دشت نیزه و وران  
 شمارا به چشم اندرون شرم نیست  
 بدان چهر و آن زاد و آن مهر و خوی  
 ز شیر شتر خوردن و سوسمار  
 که تاج کیانی کند آرزو  
 چه مردی و آیین و راه تو چیست  
 برهنه سپهد برهنه سپاه  
 نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه  
 که تاج و نگین بهر دیگر کس است  
 پدر بر پدر نامبردار شاه  
 به بالای او بر زمین شاه نیست  
 گشاده لب و سیم دندان شود  
 که بر گنج او زین نیاید زیان  
 که با زنگ زرند و با گوشوار  
 نیابند خورد از کران تا کران  
 ز راه خرد مهر و آزرم نیست  
 چنین تاج و تخت آملت آرزوی  
 عرب را به جایی رسیدست کار  
 تفو بر تو ای چرخ گردان تفو!

لغت:



ده و دو هزار - دوازده هزار

آیین - دین

گوشوار - حلقه

دستگاه - آبرو، مرتبه

کران- کنار

سپهد- سرلشکر

زاد- مخفف زاده، نژاد

گاه- تخت

یوز- حیوان شکاری

بالا- قد و قامت

کیان- سلسله اسطوره‌ای پادشاهان ایران قدیم که با عدل و داد بوده‌اند.

**نویسید:**

به من بازگوی اینکه شاه تو کیست      چه مردی و آیین و راه تو چیست  
به نزد که جویی همی دست‌گاه      برهنه سپهد برهنه سپاه  
ز شیر شتر خوردن و سوسمار      عرب را به جایی رسیدست کار  
که تاج کیانی کند آرزو      تفو بر تو ای چرخ گردان تفو

**فراموش نکنید:**

در متن‌های گذشته جانشین‌های سوالی «که؟» و «چه؟» به شکل «کی؟» و «چی؟» نیز نوشته می‌شد و این خصوصیت در شکل‌های «کیست؟» و «چیست؟» باقی مانده است.

\*

\* \* \*

\*

## عنصرالمعالی کیکاووس

(عصرا ۱۱)

عنصرالمعالی کیکاووس یکی از نویسندگان قرن یازده بوده با کتاب خود «قابوسنامه» شهرت بی اندازه یافته است. این کتاب با نام «نصیحتنامه» نیز چاپ شده است. کیکاووس کتاب را برای فرزند خود گیلان‌شاه نوشته است و همه فکر و اندیشه‌های پسندیده را که برای انسان خوب و عالیجناب شدن فرزندش ضرور دانسته است، در کتاب بیان داشته و برای تقویت فکرهاش حکایت‌های جالب دقت آورده است. از این سبب «قابوسنامه» بیش از نهصد سال باز مورد آموزش و پیروی قرار گرفته است.

### اندر آیین دوست گرفتن (۱)

بدان ای پسر که مردم تا زنده باشند ناگزیر باشند از دوستان  
که با او بی برادر باشد به که بی دوست. از آنکه حکیمی را



## لغت:

|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| اعتماد- باوری         | هنری- باهنر، کاردان    |
| فراخی- فراوانی        | ستوده- خوب، قابل تعریف |
| درویش- کمبغل، گدا     | ضایع- بیهوده، تلف      |
| توانگر- ثروتمند، دارا | به حسب- به قدر         |



## نویسید:

بدان که مردمان را به دو چیز بتوان دانست که دوستی را شایند یا نه: یکی آنکه دوست او را تنگدستی رسد، چیزی از وی دریغ ندارد به حسب طاقث خویش و به وقت تنگی از وی برنگردد تا آن وقت که به دوستی او از این جهان بیرون شود.



## فراموش نکنید:

در زبان تاجیکی هیچگاه دو صداناک پی در پی نمی آیند و هنگام سوفیکس یا پرفیکس گرفتن کلمه چنین حالت بوجود آید، در بین آن دو صداناک یک همصدا «و»، «گ»، «ی» اضافه می شود. این حادثه در متنهای گذشته بر علاینه به چشم می رسد، مثل: مه (نه) + آموز = میاموز (نیاموز)، نیامدی، نیاورد، نیاسود، نیفتاد و امثال اینها. این قاعده هم در نظم، هم در نثر و هم گفتگو جاری است.

## اندر تجارت کردن (۱)

ای پسر، بدان و آگاه باش هر چند بازرگانی پیشه‌ای نیست که آن را صنعتی مطلق توان گفت، ولیکن چون به حقیقت بنگری، رسوم پیشه‌وران است و زیرکان گویند که اصل بازرگانی بر جهل نهاده‌اند و فرع آن بر عقل چنانکه گفته‌اند: اگر نه بیخردانندی جهان تباه شدی. و مقصود از این سخن آن است که هر که او به طمع فزونی یک درم از شرق به غرب شود و از غرب به شرق شود، به کوه و به دریا و تن و خواسته را بر مخاطره نهد، از دزد و صُعلوک و حیوانات مردمخور و نایمنی راه باک ندارد، از بهر مردمان غرب نعمت شرق رساند و به مردمان شرق نعمت غرب رساند، که آبادانی جهان بدو باشد و این جز بازرگان نباشد و چنین مخاطره کسی کند که چشم خرد دوخته باشد.

و بازرگانی دوگانه است و هر دو مخاطره است. یکی معامله و یکی مسافره. و معامله مقیمان را بود که متاع کاسد را بر طمع فزونی بخرند و این مخاطره بر مال بود و دلیر مردی باید که او را دل دهد که چیز کاسد خرد بر امید فزونی. و مسافره را گفتم که کدام باشد. بر هر دو روی بازرگانی دلیری است و ناباکی بر مال و بر تن. و با دلیری باید که راستی و امانت دارد و طریق دیانت سپرد و از بهر سود خویش زیان دیگران نخواهد و بر طمع سود سوزش دل خلق نجوید و معامله با آن گروه کند که زیردست او

باشند. او اگر با بزرگتر از خود کند، با کسی کند که دیانت و مروت دارد و از مردم فریبنده پرهیزد. و با مردمی که در متاع بصارت ندارد، معامله نکند تا از درکوب ایمن باشد. و با مردم تنگ بضاعت و سفیه معامله نکند و با دوستان نزدیک معامله نکند. و اگر کند، طمع از سود ببرد تا دوستی تباه نگردد، چه بسیار دوستی به سبب اندک مایه سود و زیان تباه شده باشد. و به طمع بیشی به نسبه معامله نکند که بسیار بیشی بود که کمی بار آورد.

### لغت:



|                       |                 |
|-----------------------|-----------------|
| صناعت - هنر، کسب      | مروت - رحم      |
| رسوم (جمع رسم) - عادت | بصارت - بینایی  |
| فرع - جزء، قسم        | درکوب - دعوا    |
| تنگ بضاعت - کم سرمایه | مخاطره - خطر    |
| سفله - فرومایه        | صُعلوک - راهزن  |
| مایه - چیز            | دیانت - دینداری |

### نویسید:



و با مردم تنگ بضاعت و سفیه معامله نکند و با دوستان نزدیک معامله نکند و اگر کند، طمع از سود ببرد تا دوستی تباه نگردد، چه بسیار دوستی به سبب اندک مایه سود و زیان تباه شده باشد. و

به طمع بیشی به نسیه معاملات نکند که بسیار بیشی بود که کمی بار آورد.

فراموش نکنید:



در نثر گذشته تمام فکر و اندیشه‌های یک فصل کتاب را با پیوندک «و» پیوستن ممکن بود، چنانکه در متنه‌ای «قابوسنامه» به نظر می‌رسد. هنگام به چاپ آماده نمودن آن متنها ما در اخیر هر یک فکر تمام شده نقطه می‌گذاریم و به جمله‌ها جدا می‌کنیم.

## اندر تجارت کردن (۲)

### حکایت

شنیدم که مردی بود گوسفنددار و رمه‌های بسیار داشتی. وی را شبانی بود بغایت پارسا و مصلح. هرروزی شیر گوسفندان چندانکه بودی، حاصل کردی و به نزدیک خداوند گوسفند بردی. آن مرد هم چندان آب بر شیر کردی و به شبان دادی و گفتی: رو، بفروش. و شبان آن مرد را نصیحت همی کرد و پند همی داد که چنین مکن و با مسلمانان خیانت مکن و روا مدار که عاقبت مردم خائن نامحمود بود. آن مرد سخن شبان نشنید و همچنان همی کرد تا به اتفاق شبی این شبان گوسفندان را در رودخانه بخوابانید و



خود بر بالای بلندی رفت و بخت. فصل بهار بود. مگر بر کوه بارانی آمد عظیم و سیلی سخت عظیم بیامد و اندر این رودکده افتاد و این گوسفندان را جمله بیرد و هلاک کرد. بیت:

گفتی آن آب قطره قطره همه جمع شد ناگه و بیرد رمه

روز دیگر شبان به شهر آمد و به خانه صاحب گوسفندان رفت

بی شیر. پرسید که چرا شیر نیاوردی. شبان گفت: ای خواجه، من ترا

گفتم که آب بر شیر مزن و خیانت مکن فرمان من نبردی. اکنون آن آبها

که به مردمان به نرخ شیر داده بودی، جمع شدند و دوش حمله آوردند

و گوسفندان ترا بیردند. آن مرد پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت.

لغت:



رودخانه - سیل راهه

شبان - چوپان

خواجه - خوجئین

پارسا - پرهیزگار

خداوند - صاحب

مصلح - نیکوکار

نامحمود - بد

نویسید:



شبان گفت: ای خواجه، من ترا گفتم که آب بر شیر مزن و خیانت

مکن، فرمان من نبردی. اکنون آن آبها که به مردمان به نرخ شیر

داده بودی، جمع شدند و دوش حمله آوردند و گوسفندان ترا  
ببردند. آن مرد پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت.

فراموش نکنید:



گفتیم که در وقت سوفیکس جمع‌بندی «آن» گرفتن کلمه‌های  
مختوم به های غیر ملفوظ (ه، ه) آن می افتد، مثل نویسندگان. اما  
در وقت سوفیکس «ها» گرفتن چنین کلمات، های غیر ملفوظ را  
پرتافتن روا نیست زیرا آن باعث غلط‌خوانیها شده می تواند، چون  
جامه‌ها - جامها، خانه‌ها - خانها، پایه‌ها - پایها، خامه‌ها - خامها،  
جویه‌ها - جویها، رویه‌ها - رویها، سایه‌ها - سایها و غیره.

### اندر تجارت کردن (۳)

پس تا بتوانی از خیانت پرهیز کن که هر که یک بار خائن  
گشت، هرگز کسی بر او اعتماد نکند. و راستی پیشه کن که  
بزرگترین طرازی راستی است. و نیک‌معامله و خوش ستد و داد  
باش. و کسی را وعده مکن و چون کردی، خلاف مکن. و خریده  
مگوی و اگر گویی راست گوی تا خدای تعالی بر معاملت تو  
برکت کند. و در معاملت به حجت دادن و ستدن هوشیار باش که

چون حجت نخواهی دادن، تا نخست حق به دست نگیری، حجت  
از دست مده.

و هر کجا که همی روی، آشنایی همی طلب و اگر چه  
بازارگان باشی، به شهری که هیچ نرفته باشی، با نامه محتشمی رو  
تا به تعریف خویش معروف شوی و با مردم ساخته باش و با مردم  
ناساخته و جاهل و احمق و کاهل و بی نماز و بی پاک سفر مکن  
که گفته‌اند: اول رفیق - بعد طریق. و هر کسی که ترا امین دارد،  
گمان او در خویشتن دروغ مکن و هر چه بخواهی خریدن، ندیده و  
ناآزموده مخر و آنچه بخواهی فروختن، از نرخ نخست آگاه باش و  
به شرط و پیمان فروش تا آخر از داوری و گفتگو رسته باشی. و  
طریقت کدخدایی نگاه دار که بزرگترین بازرگانی کدخدائی خانه  
است و باید که کدخدایی پراکنده نکنی و حوایج خانه جمله در  
سالی یک بار در وقت نوغان بخری از هر چه ترا به کار آید. و  
چندانکه در سالی به کار شود بخر. پس از نرخ آگاه باش. چون  
نرخ گران شود، از هر چیزی نیمی بفروش از آنچه جمله خریده  
باشی تا آن یک سال رایگان خورده باشی و در این نه بزه بود و نه  
بدنامی و هیچ کس ترا اندر این معنی به بخل منسوب نتواند  
کردن که این از جمله کدخدایی است نه از جمله بخیلی و اندر

این هیچ عیبی نیست و چون در کدخدائی خویش خلل بینی، تدبیر آن کن که دخل خویش به زیادت گردانی تا خلل اندر کدخدائی تو راه نیابد. پس اگر چاره زیادت کردن دخل نداری و نتوانی، از خرج بکاه که همچنان باشد که در دخل زیادت همی کنی.

لغت:



|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| طراز- روشن، آرایش       | حوايچ- جمع حاجت، نیاز |
| ستد و داد- داد و گرفت   | نوغان- حاصل نو زراعت  |
| محتشم- بزرگ             | رایگان- مفت، بی پول   |
| امین- امانت نگهدار      | بزه- گناه             |
| داوری- محاکمه           | دخل- درآمد            |
| کدخدایی- سروری، سرپرستی |                       |

نویسید:



و هر کسی که ترا امین دارد، گمان او در خویشتن دروغ مکن و هرچه بخواهی خریدن، ندیده و ناآزموده مخر و آنچه بخواهی فروختن، از نرخ نخست آگاه باش و به شرط و پیمان فروش تا آخر از داوری و گفتگو رسته باشی.

## فراموش نکنید:



در اسمهای مرکب که از دو اساس فعل به واصله «او» پیوست شده‌اند، «واو واصله» همه جا نوشته می‌شود: گفت و شنید، رفت و آمد، رو و آ، داد و گرفت. ولی در کلمه‌های گفتگو، جستجو، شستشو «واو» را ننوشتن معمول است.



## صدرالدین عینی

(تولد ۱۸۷۸ - وفات ۱۹۵۴)

صدرالدین سیدمرادزاده عینی در یکی از دهات اطراف بخارا تولد یافته، ایام کودکی را آنجا گذرانیده است. وی در مدرسه‌های بخارا خوانده علم و دانش و تجربه بزرگ زندگی حاصل می‌کند. از دوره تحصیل در مدرسه به گفتن شعر می‌پردازد و چون شاعر زبردست شهرت می‌یابد. در اول عصر ۲۰ در بخارا جوانان روشنفکر که از طرز دولرداری امارت ناراضی بودند، برای اصلاح آن تلاش می‌ورزند و این اصلاح را از مکتب سر می‌کنند. آنها مکتبهای نو می‌گشایند، با اصول نو درس می‌دهند و با این راه می‌خواستند که تمام جامعه بخارا را تغییر دهند. در این حرکتها صدرالدین عینی شرکت فعال می‌جست. برای چنین فعالیتها امیر بخارا او را بازداشت کرده، به زندان انداخت و امر داد که او را ۷۵ چوب زنند. بعد از زدن و ابلگار کردن در زندان که «کنه‌خانه» نام داشت، نگاه داشتند. عسکران انقلابی کاگان او را از زندان آزاد و معالجه کردند. از این پس عینی در سمرقند زندگی کرد. وی انقلاب بخارا را خوش پذیرفت و در وصف آن شعر و مقاله‌ها نوشت. در زمان

شوروی صدرالدین عینی اساساً به نوشتن اثرهای منشور مشغول شد. اثرهای او «آدینه»، «جلادان بخارا»، «داخونده»، «غلامان»، «مرگ سودخور» و غیره مورد اعتراف عموم قرار گرفتند و او را در ردیف بزرگترین ادیبان جهان جای دادند. بخصوص «یادداشتها» که هم آخرین تألیف نویسنده و هم بزرگترین اثر اوست، به نویسنده شهرت آورد. صدرالدین عینی هم به واسطه اثرهایش و هم بی واسطه در تربیت چند نسل ادیبان جوان و رشد و تکامل ادبیات تاجیک اشتراک داشته است. بیهوده نیست که همه او را با احترام استاد عینی می‌گویند. استاد عینی نخستین قهرمان خلق تاجیک می‌باشد.

لغت:



منشور- به نثر نوشته شده      رشد - ترقی

ردیف- قطار      تکامل- ترقی کردن

تألیف- نوشته

نویسید:



اثرهای صدرالدین عینی «آدینه»، «جلادان بخارا»، «داخونده»، «یتیم»، «غلامان»، «مرگ سودخور» و غیره مورد

اعتراف عموم قرار گرفتند و نویسندۀ را در ردیف بزرگترین ادیبان جهان جای دادند. «یادداشتها» آخرین و بزرگترین اثر اوست.

فراموش نکنید:



در کلمه های ذیل دو «ی» نوشته می شود: تَغْيِير، تَأْيِيد، تَغْيِين، تَمْيِيز، تَضْيِيق.

## پدرم

(از «یادداشتها»)

پدرم یک سال پیش از وفاتش خواست که مرا بخارا برده شهر را تماشا دهد و من چند روز در پیش اکهام مانده به استقامت مدرسه آموخته شوم تا که سال آینده برای خواندن از اول تحصیل به شهر روم. با این نیت او در یکی از روزهای زمستان به خر سوار شده مرا به قفای خود سوار کرده به راه درآمد.

چون ما از یلنگی نام منزل که بین وابکند و شهر بخارا است، گذشتیم، خر به کنار راه برآمده، در زیر یک درخت بید ایستاد. پدر خر را با چوبزنی بسیار از آنجا حرکت داده به



راه درآورد و به من گفت: - سال گذشته بهاران وقتی که به شهر می رفتم، به سر بازار یلنگی نفرآمده به زیر همین درخت بید فرآمده خود نان خورده و خر را دم داده بودم. از میانه یک سال گذشته باشد هم، خر هنوز آن واقعه را از یاد نبرآورده است و می خواهد که باز در همان جا وی را دم دهم. بنابراین از آنجا گذشتن نخواست. پدر بعد از دقیقه‌ای خاموش ماندن باز به گپ درآمد: - خر از آدمی که چیزهای دیده و شنیده‌اش را از یاد می برآرد، بهتر است. دقت کن که هیچ چیز را از یاد فراموش نکنی!

**نویسید:**

پدر بعد از دقیقه‌ای خاموش ماندن باز به گپ درآمد: - خر از آدمی که چیزهای دیده و شنیده‌اش را از یاد می برآرد، بهتر است. دقت کن که هیچ چیز را از یاد فراموش نکنی.

**فراموش نکنید:**

در شکل «تأکید» یک قطار کلمه‌های عربی اصل هستند که به زبان تاجیکی داخل شده‌اند: تأریخ، تأثیر، تألیف، تأمین، تأخیر و حندی دیگر.

## وفات پدر و مادر در وبای عمومی

در اولهای تابستان سال ۱۳۰۶ هجری (ایون سال ۱۸۸۹)

در شهر بخارا بیماری وبا و مرامری پیدا شد...

شب شد. من چراغ سیاره را درگیرانده، بر بالای چراغپایه ماندم. غیر از من، همه در خواب بیماری بودند. هنوز اول شب بود که پدرم نفسهای سخت کشیدن گرفت و گلویش خر - خر کرد. استا عمک را جیغ زده، آوردم. او با پخته به دهان پدرم آب چکاندن گرفت. بیمار چشمش را گشاد، اول به من و بعد به استا عمک نگاه کرده گفت: زودتر آب دهید، با قاشق ریزید! عمک به گلوی او دو قاشق آب ریخت. بس - گفت پدرم و چشمانش را به طرف من گردانده سخن خود را دوام داد: خوان! در چگونه دشواری باشد هم، خوان! لیکن قاضی نشو، رئیس نشو، امام نشو! مدرّس شوی، میلت!

بیمار چشمانش را پوشید. بعد از یگان دقیقه باز خرخر نفس کشیدن گرفت. عمک با پخته آب چکانی را سر کرد. در این میان بیمار در جایش قد راست کردن خواست و به طرف

من چشم دوخت، دوباره غلطید و دستانش یک جنبش خوردند  
و بعد از آن آرام گرفت. این آرامی ابدی او بود!...

یک شب هوا صاف بود، سرمای تند تیره‌ماهی به بدن  
کس مانند بگیز در آتش تفسیده سوزش کنانیده می‌خلید. یکی  
از بچه‌ها به من گفت: تو برای «وابی بی‌ام» - گویی به محله  
بالا رفتی؟ این سخن یک دیگ آب جوشان بود که به سر من  
ریخت یا سنگ آسیا بود که بر سر من گردیده تمام اعضای  
بدنم را آردوار سائیده پرتافت. من فهمیدم که مادرم مرده است  
و این بچه از کجا باشد، شنیده آمده است و به من به همان طرز  
فاده‌ای که به عقیده خودش شاعرانه و بالایش پوشیده است،  
فهماندن خواسته است. اما به چشمانم آب چرخ نزد. گویا مرا با  
آن سخن در آتش انداخته گذاشته باشد، همه نم و تریهای بدنم  
خشکیده بودند. من فکر می‌کردم: اکنون چه کار می‌کرده باشم؟ در  
۱۲ سالگی هم بی‌پدر و هم بی‌مادر، برادران بیمار، اکه‌ام باشد، هر  
وقت سلامت یابد، به خواندن می‌رود و دادرهای خردسال را هم  
باید من سرابانی کنم. خواندن... و آن خواندن که خود می‌خواستم  
و پدر در نفس واپسینش وصیت کرده بود، چه می‌شود؟!

لغت:



مدرّس - معلم مدرسه      واپسین - آخرین  
بگیز - درفش

نویسید:



بیمار چشمش را گشاد، اول به من و بعد به استا عمک نگاه کرده گفت: زودتر آب دهید، با قاشق ریزید! عمک به گلوی او دو قاشق آب ریخت. پس گفت پدرم و چشمانش را به طرف من گردانده سخن خود را دوام داد: خوان! در چگونه دشواری باشد هم، خوان! لیکن قاضی نشو، رئیس نشو، امام نشو! اگر مدرّس شوی، میلت!

فراموش نکنید:



کلمه های رئیس، سئیس، مسئله، هیئت، مسئول، مؤرخ، مؤثر، مأوا، مأمور، رئوف با همزه نوشته می شوند.

## آدم عجیب (۱)

(از «یادداشتها»)

روزی در بین عصر و شام ملاها با عادت مقرریشان در میان سرای مدرسه در نشستگاه درونی دروازه کلاتش نشسته بودند، از

بیرون مدرسه یک آدم نمایان شد که به درون مدرسه نگاه کرده می آمد. این آدم قامت بلندی داشت، بلندی قامتش به درجه‌ای که جامه بنارس پادشاهی در تن داشته‌اش برابر زانویش بود و حال آنکه اینگونه جامه در تن آدما عادی به زمین می رسید. تن این آدم به طرزی پُره بود که بلندی قامتش آنقدر حس کرده نمی شد و به نظر میان‌قد می نمود. گویا طبیعت درازی قد و بر این کس را به یک اندازه بسیار مناسب بریده دوخته بود. گردن این کس هم موافق قدش دراز و مناسب بدنش پُره بود. اما سر این آدم از عادت بیرون کلان بود. شاید بار این کله کلان دراز، با وجود پُره بودن آن، وزینی می کرده باشد، که در وقت راه رفتن گردنش گاه به این طرف و گاه به آن طرف خم می خورد و گویا گردن می خواست که در برداشتن آن سر از بازوان صاحبش مدد گیرد. روی این شخص سبزینه و پره بود و با وجود اینکه سن این کس را از شصت بالا تخمین کردن ممکن بود، به رویش آنقدر چینهای حس کرده شونده نمی نمود. ریش او میانه و کلوته (لونده) بوده تارهای سفیدش از سیاهیش بیشتر می نمود. این کس در دست عصای روسی ( پُلکَه ) داشت... بعد از پرس و کاو من فهمیدم که این آدم عجیب احمد مخدوم مهندس

(هندسه‌دان) دانش بوده است و بنابر از حد زیاد کلان بودن سرش او را «احمدکله» می‌گفته‌اند.

لغت:



بنارس - متاع ابریشمی از نام شهر بنارس هندوستان.  
مهندس - داننده علم هندسه.

نویسید:



این آدم، قامت بلندی داشت، بلندی قامتش به درجه‌ای که جامه بنارس پادشاهی در تن داشته‌اش برابر زانویش بود و حال آنکه اینگونه جامه در تن آدمان عادی به زمین می‌رسید. گویا طبیعت درازی قد و بر این کس را به یک اندازه مناسب بریده دوخته بود.

فراموش نکنید:



یک قطار کلمه‌های فارسی تاجیکی نیز با تشدید این یا آن حرف همصدا نوشته می‌شوند: پُرّه، کَلّه، ارّه، فرَخ، برّه؛ این حادثه بخصوص در شعر بیشتر به نظر می‌رسد، چنانکه در پاره‌هایی از شاهنامه دیده بودیم.

## آدم عجیب (۲)

باری واقعه‌ای روی داد که من آواز احمد مخدوم را شنیدم و به دانشمند بزرگ بودن او عقیده پیدا کردم: نمی‌دانم در همان سال بود یا سال دیگر که دانش با عادت مقرریش در بین عصر و شام به مدرسه آمد. ملاهای میان سرای نشین هم با عادت مقرریشان به پای خیسته تعظیم‌کنان به او سلام دادند. او این دفعه هم به سلام آنها جواب نداد، لیکن بی آنکه به روی کسی نگاه کند و گویا که خود به خود گپ می‌زده باشد، زبانش گرفته - گرفته (زبان او اندک لکنت داشت که حرفهای اول کلمه‌ها را تکرار کرده می‌گفت):

- امشب در فلان ساعت ماه می‌گیرد، فلان دقیقه دوام می‌کند و هر کس که در همان وقت به بالای بام مدرسه برآید، این حادثه طبیعت را تماشا می‌کند - گویان گذشته رفت. شب شد، در ساعت معین - در ساعتی که احمد مخدوم تعیین کرده بود، بیشترین ملاها و طلبه‌ها به بام مدرسه برآمدند، من هم برآمدم. احمد مخدوم از همه پیشتر برآمده بوده است. یک وقت زبانش گرفته گرفته: - به - به آسمانه - نگرید - گفت او -

همه به آسمان نگریستند. ماه به گرفتن درآمده بود. کم کم گرفتن ماه زیاد شده به اهالی شهر معلوم گردید. در کوچه‌ها آواز طبل شبگردان بلند گردید. از حولیها صدای لعلی‌ها، لعلیچه‌ها، دیگهای مس و سطل‌ها برآمدن گرفت. در مدت یکچند دقیقه شهر از آواز دُمبَر - دُمبور، جَنگَر - جَنگور پر گردیده به دل شنوندگان یک نوع دهشت می انداخت. با شنیدن این صداها در لبهای احمد مخدوم تبسم استهزاکارانه‌ای ظاهر شد و او گویا در شرح سبب این تبسمش خود به خود گفت: - وقتش رسد، خود ماه گشاده می شود، به اینگونه لعلی‌زنیها و سطل‌کوبیها احتیاج ندارد - و علاوه کرد: بعد از فلان دقیقه به گشاده شدن سر کرده بعد از فلان دقیقه تماماً گشاده می شود. در حقیقت در دقیقه‌ای که احمد دانش گفته بود، ماه به گشاده شدن سر کرده در همان دقیقه‌ای که او معین کرده بود، درماه اثر گرفتگی نماند.

نویسید:

شب شد، در ساعت معین - در ساعتی که احمد مخدوم تعیین کرده بود، بیشترین مَلاها و طلبه‌ها به بام مدرسه برآمدند، من هم



برآمدم. احمد مخدوم از همه پیشتر برآمده بوده است. یک وقت  
زبانش گرفته گرفته: - به آسمان نگرید - گفت او. همه به آسمان  
نگریستند. ماه به گرفتن درآمده بود.

## فراموش نکنید:



همصدای حلقی «عین» همه جا: در اول، مابین و آخر کلمه  
نوشته می شود: عادت، عقیده، عالم، واقعه، عصر، ساعت، طبیعت،  
معین، معلوم و غیره. و حال آنکه به خط روسی تاجیکی «عین»  
در آغاز کلمه و در مابین دو صداناک نوشته نمی شود.

### بعد از مکتب خوانی (۱)

من مکتب را تمام کردم، لیکن هنوز سواد نداشتم.  
چیزهایی را که در مکتب خوانده بودم و از همان کتابی که از  
وی خوانده بودم، خوانده می توانستم. اما کتاب نخوانده ام را و  
چیزهای خوانده ام را از کتاب دیگر خوانده نمی توانستم. با  
وجود این پدرم مرا در پیش امام دیبه به درس خوانی ماند. من  
در پیش خطیب دیبه «اول علم» نام یک کتابچه تاجیکی که در  
وی چیزهای دینی به طرز سوال و جواب بیان یافته است، سر  
کردم و بعد از تمام کردن آن که تخمیناً در یک ماه به انجام

رسیده بود، «بدان» نام کتابچه را سر کردم. «بدان» در زبان تاجیکی بوده، در وی صرف عربی بیان می یافت. لیکن من از هر دوی این کتابها هم چیز درستی نفهمیدم و با فرمود استاد خود طوطی وار تکرار کرده از یاد می نمودم. برای از درسی به درسی گذشتن شرط همین بود که من باید بی هیچ سکتہ خوانی و زبان گیری درس گذشته را در پیش داملاً خوانده دهم، اما از آن عبارہ های تاجیکی که با مثالهای عربی آمیخته بودند، چه فهمیدن مرا نه داملاً می پرسید و نه خود فهمیدن معنی آنها را لازم می دانستم و حال آنکه اول کتابچه «بدان» با کلمه «بدان!» سر می شود. در روز اول سر کردن این کتاب داملاً یک چند سوال و جواب را که به اول این درس عاید است، یاد کنانیده بود. سوال اول این بود: «مصنّف چرا بدان گفته است و بخوان نگفته است؟ جواب: زیرا خواندن لازم ندارد دانستن را، اما دانستن لازم دارد خواندن را. بنا بر این مصنّف بدان گفته است و بخوان نگفته است.»

لغت:



مصنّف - مؤلف: نویسنده کتاب



در روز اول سر کردن این کتاب داملاً یک چند سوال و جواب را که به اول این درس عاید است، یاد کنانیده بود. سوال اول این بود: مصنف چرا «بدان» گفته است و «بخوان» نگفته است؟  
جواب: زیرا خواندن لازم ندارد دانستن را، اما دانستن لازم دارد خواندن را. بنا بر این مصنف بدان گفته است و بخوان نگفته است.



کلمه های ساده داخل کلمه مرکب را جدا نوشتن بهتر است، زیرا جریان مطالعه را آسان می گرداند: مکتب خوانی، میان سرای و امثال اینها.

## بعد از مکتب خوانی (۲)

در همه آن درس خوانی ها و مکتب خوانی ها تنها دو چیز به من خوب تأثیر کرده بود: یکی از اینها حساب ابجد بود. آن حساب را پدرم به من در وقت ابجد خوانیم یاد داده بود. من به اساس آن قاعده حرفهای عربی را تکرار به تکرار حساب

می‌کردم و با رقمهای نهگانه هندی (عربی) و صفر نوشته جمع می‌نمودم و از آن کار ذوق می‌گرفتم.

دوم از خواندن شعرهای تاجیکی ذوق می‌گرفتم، هرچند در آن وقتها معنی آن شعرها را نفهمم هم، آهنگ آنها به من بسیار معقول شده بود و غزلهایی را که از یاد کرده بودم، در تنهایی زمزمه می‌کردم و ذوقم بالا میرفت. من می‌خواستم که معنی پُره همه بیتهایی را که می‌دانستم یا می‌شنیدم، فهمیده گیرم. در این باره یگانه یاری‌رسان من پدرم بود. پدرم در این خصوص به سوالهای من پره و فهمانده جواب می‌داد.

من آن وقتها نمی‌دانستم که در دیار ما شاعرها هستند. عقیده من این بود که برای شعر گفتن ولی بودن لازم است. در زمان ما که آخرزمان است، ولی شدن ممکن نیست، بنابراین شعر گفتن هم ممکن نیست. این عقیده به من از بی بی خلیفه - معلمه مکتب دختران تلقین شده بود. اما در آن وقتها حادثه‌ای روی داد که این عقیده من زیر و زبر شد و من در زمان ماهم ممکن بودن شعرگویی را فهمیدم. آن حادثه به این طریقه روی

داده بود: روزی پدرم برای نماز پیشین به مسجد رفت و زود برگشته آمده در راهرو حولی ایستاده مرا جیغ زد و زود بیاگویان شتابکارانه برگشته رفت. من هم از دنبال او دویدم. او در حولی بیرون مرا برداشته به بالای دیوار پاخسه پستک که حولی ما را از چارباغ مسجد جدا می کرد، گذاشت. دیری نگذشته از مدرسه چه دوکس برآمد: یکی از آنها خطیب دیبه بود که من در پیش او درس می خواندم و در پهلوی او یک آدم میانه قد خوش بدن سبزینه چهره‌ای می آمد که ریش میانه سفید شده داشت. به سرش یک سلّه سفید خرد و به تنش یک یکنه سفید بود.

لغت:



رقمهای نهگانه هندی (عربی): ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹.

ابجد: در این حساب هر یک حرف عددی را نشان می دهد: ب

- ۲، ج - ۳، ی - ۱۰، ک - ۲۰، و غیره

ولی - کسی که بوجود آمدن حادثه‌ها را پیشگویی کرده می تواند.

دوم از خواندن شعرهای تاجیکی ذوق می‌گرفتم، هرچند در آن وقتها معنی آن شعرها را نفهمم هم، آهنگ آنها به من بسیار معقول شده بود و غزلهایی را که از یاد کرده بودم، در تنهایی زمزمه می‌کردم و ذوقم بالا می‌رفت. من می‌خواستم که معنی پره همه بیتهایی را که می‌دانستم یا می‌شنیدم، فهمیده گیرم. در این باره یگانه یاری رسان من پدرم بود. پدرم در این خصوص به سوالهای من پره فهمانده جواب می‌داد.

اگرچه به خط روسی تاجیکی هم به جای «ع» و هم به جای «ء» علامت سکتة نوشته می‌شود، اما در خط نیاگان به جای یکدیگر نوشتن آنها روا نیست، زیرا می‌تواند معنی کلمه را تغییر دهد: معمور - آبادی، مأمور - خدمتگزار، اجراکننده کاری، تمجیل - شتاب، تأخیر و غیره.

### بعد از مکتب‌خوانی (۳)

پدرانه همین آدم را به من نشان داده: همین کس است داملائی اکهات - گفت و علاوه نمود که آدم بسیار کلان، عالم

گذرا، دانشمند بزرگ و شاعر زبردست است. من به این توصیف پدرم شبهه کرده پرسیدم: شما این کس را آدم بسیار کلان و عالم گذرا گفتید و حال آنکه قد این کس آنقدر بلند نی و سلّه‌اشان هم از سلّه امام ما خرد است؟ - کلانی آدم با قد و قامتش و عالمی او با سلّه‌اش معین نمی شود - گفت پدرم در جواب و علاوه نمود: بسیاریترین ملاءهای کم علم سلّه‌هاشان را کلان می بندند که عوام آنها را دیده فریب خورد و ملای کلان داند. اما آدم دانا و ملای درست سلّه‌اش را خرد می بندد و کلانی اینگونه عالم را علم و دانش نشان می دهد.

من تا آن وقت «شعر» و معنی وی را دانم هم، کلمه «شاعر» را نخستین بار می شنیدم. بنابر این از پدر پرسیدم: - شما این کس را شاعر گفتید. این چه معنی دارد؟

- شاعر کسی را می گویند که - گفت پدرم - از دل خود شعر برآورده گوید.

من می خواستم چگونه شعر گفتن آن کس را پرسم لیکن این میسر نشد. مگر وقت نماز پیشین رسیده بوده است که پدرم مرا از دیوار فرآورده ماند و شاید او سوال از دل من آمده را

حس کرده باشد که: - حالا خانه رو. من بعد از نماز آمدنم  
شعرهای آن کس را بتو خوانده می‌دهم - گفت و خود بطرف  
مسجد نگاه کرده دوان رفت.

پدرم از مسجد آمده مرا به خانه درآورد و از طاقچه خانه  
یک کتاب را گرفت که در وی با خط خودش چیزهای  
گوناگون نوشتگی بود. در پشت آن کتاب در پس و پیش  
یکچند ورق به شکل اوریب دوسه غزل نوشته شده بوده است.  
آنها را به من نشان داده: - انه همین‌ها غزلهای داملائی اکهات -  
گفت و به خواندن آنها درآمد. آن غزلها را یگان یگان خوانده  
معنی بعضی بیتهای آنها را شرح داد. در آخر هر کدام آن غزلها  
کلمه «عیسی» بود. پدرم آن کلمه را به من نشان داده: عیسی  
نام همین کس است و نام خود را تخلص قرار داده است -  
گفت.

لغت:



توصیف - تعریف، ستایش

عوام (جمع عامی) - درس ناخوانده، بی‌سواد



پدرم از مسجد آمده مرا به خانه درآورد و از طاقچه‌خانه یک کتاب را گرفت که در وی با خط خودش چیزهای گوناگون نوشتگی بود. در پشت آن کتاب در پس و پیش یک‌چند ورق به شکل اوریب دوسه غزل نوشته شده بوده است. آنها را به من نشان داده: انه همین‌ها غزل‌های داملائی اکهات - گفت و بخواندن آنها درآمد.

هنگام سوفیکس «گی» گرفتن کلمه‌ها، های غیر ملفوظ اخیر کلمه نوشته نمی شود: نوشتگی، گفتگی، شنیدگی، رفتگی، زندگی، سی سالگی، پنجاه سالگی و غیره.

### بعد از مکتب‌خوانی (۴)

ازبسکه پدرم از شاعران زمان غیر از عیسی کس دیگر را نام نگرفت، من گمان کردم که او باید یگانه شاعر زمان ما باشد. برای فهمیدن درست یا نادرست بودن این گمان خود پرسیدم: - در زمان ما غیر از عیسی شاعر هست؟ البته هست -

گفت پدرم - و بسیار است. یکی از شاعران خوب زمان ما قاضی غجدوان است.

من با شنیدن این سخن افسوس خوردم که چند سال پیش به صحبت او رسیده از او التفات دیده باشم هم، در آن وقت شاعر بودن او را نمی دانستم. در این وقت در دلم گذشت که من هم شاعر شده می توانسته باشم یا نی. البته به این سوال درونی خود خودم جواب داده نمی توانستم. بنابراین این سوال را به پدر دادم. او گفت:

- شاعر شدن ممکن است، لیکن برای این شعرهای شاعران کلان را بسیارتر خواندنت، یاد کردنت و نوشته گرفتنت و با شاعران کلان همصحبت شده از آنها آموختنت لازم است. حالا که تو خردسال هستی، وظیفه تو درس خواندن، شعر خواندن، شعر یاد کردن و شعر نوشته گرفتن است. حالا به فکر شعرگویی خود را آواره نکن.

از غیر توصیه پدرم هم من شعر خواندن را دوست می داشتم، اما کتابها را درست خوانده نمی توانستم. اما نوشتن برای من هیچ ممکن نبود، چونکه من غیر از رقم نهگانه حساب که در ابجدخوانی از پدر آموخته بودم، یگان حرف را نوشته نمی توانستم و ناچار راه آموزش خط نویسی را از پدر پرسیدم و او هم متصدی شد که مرا خطنویس کند و علاوه کرد: - هر

گاه خط‌نویسی را یاد گیری، سوادت هم پخته می‌شود و هر چیز را خوانده می‌توانستی می‌شوی. من در خود همان مجلس از شعرهای عیسی یکچند بیت را که به خودم خوش آمده بودند، یاد کرده گرفتم.

### نویسید:

شاعر شدنت ممکن است، لیکن برای این شعرهای شاعران کلان را بسیارتر خواندنت، یاد کردنت و نوشته گرفتنت و با شاعران کلان هم‌صحبت شده از آنها آموختنت لازم است. حالا که تو خردسال هستی، وظیفه تو درس خواندن، شعر خواندن، شعر یاد کردن و شعر نوشته گرفتن است. حالا به فکر شعرگویی خود را آواره نکن.

### فراموش نکنید:

پرفیکس «هم» با کلمه‌ها پیوسته نوشته می‌شود اما گذشتگان و امروزیان «هم» را در کلمه‌های هم‌صحبت، هم‌پیشه، هم‌پیمان، هم‌ردیف، هم‌نبرد، هم‌نمک و چندی دیگر را گاهی جدا هم نوشته‌اند.

✱

✱ ✱ ✱

✱

## میرزا تورسونزاده

(تولد ۱۹۱۱ - وفات ۱۹۷۷)

میرزا تورسونزاده مشهورترین شاعر تاجیک در عصر بیستم می‌باشد. وی همچون وصّاف و منادی توانای صلح، دوستی و برادری خلقهای جهان نه تنها در تاجیکستان و سابق اتحاد شوروی، بلکه در بسیار کشورهای جهان شهرت داشت. بلندترین عنوانها و جایزه‌های ادبی را دریافت کرده بود. وصف صلح و دوستی و ترغیب آن چون خط سبزرنگ از میان تمام آثار او هویدا است. بویژه آزادی و استقلال خلقهای آسیا و افریقا شاعر حساس و مبارز را به هیجان می‌آورد. سلسله شعرهای «هندوستان» داستانهای «صدای آسیا» و «از گنگ تا کرمل» به موضوعهای مذکور بخشیده شده‌اند. داستان «جان شیرین» نیز از ستایش دوستی و رفاقت و مبارزه بهر آزادی و استقلال عبارت است.

### جان شیرین (۱)

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| جان شیرین این قدر جنگم مکن | اینقدر بیهوده دلتنگم مکن  |
| گشته گشته در سفر باز آمدم  | باز در نزدت به پرواز آمدم |
| هر کجا که خواب کردم خیستم  | هر کجا که بود جای زیستم   |

یاد روی حسن آباد تو بود  
بی تو در چشمم نیامد خواب هم  
بی تو دل غش کرد چون اطفال شد  
اینقدر بیهوده دلتنگم مکن  
با سپارشهای خلق خویشتن  
از امانی گفتگو داریم ما  
هر دل را هدیه بر آنها کنیم  
دشمنی آرد به مردم روز سخت  
باغ هم از یک بن پر بار نیست  
نیک و بد را در جهان سنجیدن است  
از غم مظلومها آگه کمی

این دل من منزل یاد تو بود  
بی تو نگذشت از گلویم آب هم  
بی تو هر یک روز من یک سال شد  
جان شیرین پس دگر جنگم مکن  
ما سفر داریم با امر وطن  
دوستی را جستجو داریم ما  
خلقها را زندگی القا کنیم  
آدمان از دوستی یابند بخت  
قلعه از یک پایه دیوار نیست  
روی عالم دیدن آدم دیدن است  
جان شیرین خود که آزاد از غمی

لغت:



القا- افکندن، مطلبی را به ذهن کس دیگر افکندن.

بن- ریشه، درخت

نویسید:



از بیت: دوستی را جستجو داریم ما تا بیت: روی عالم دیدن آدم دیدن است.



سوفیکس های «- تر» و «- ترین» اکثر وقت با کلمه ها پیوسته نوشته می شود: بزرگتر، کوچکترین، نغزتر، بهترین، ...

## جان شیرین (۲)

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| یاد داری از مبارز شاعران     | فیض بود در خانه ما میهمان    |
| از وطن گپ سرکنی در می گرفت   | در به مثل هیزم تر می گرفت    |
| بیشتر خاموش گرچه می نشست     | گرچه کمتر سوی نان می برد دست |
| دیگران را گرچه او می کرد گوش | می کشید او گرچه تنباکو خموش  |
| لیک چشمانش شرر می ریختند     | خون حسرت از جگر می ریختند    |
| پیچ و تابش مثل موج آب بود    | آبهای ناحه پنجاب بود         |
| بارها این مرد زندان دیده است | در سرمو بازی جان دیده است    |
| رو به خلق و کشور محبوب کرد   | مرگ بی انصاف را مغلوب کرد    |
| طبع سرباز و قلم شمشیر شد     | پاسباتش نظم عالم گیر شد      |
| عدل جویان او جهانگردی کند    | در ادای قرض خود مردی کند     |
| ظلم گرچه کرده مویش را سفید   | لیک می گوید که دنیا با امید  |
| فیض احمد هم زن و فرزند را    | در بهای جان خرد مانند ما     |
| هرگهی که یاد پاکستان کند     | یاد از ناشاد فرزندان کند     |
| گریه فرزند آزارش دهد         | از غضب قدرت به گفتارش دهد    |
| گریه دارد دوستم از گریه فرق  | تلخ باشد گریه فرزند شرق      |



فیض - فیض احمد فیض شاعر پاکستانی      ناحه - ناحیه، ولایت  
 تنباکو - تماکو، سگرت      پنجاب - ولایتی در پاکستان



از بیت: بارها این مرد زندان دیده است تا بیت: ظلم کرده گرچه مویش را  
 سفید



کلمه های «وطن» و «طبع» با اطفی، کلمه های «نظم»،  
 «ظلم» با اطفی، کلمه های «فیض»، «غضب»، «قرض» با ضاد  
 نوشته می شوند.

### جان شیرین (۳)

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| جان شیرین فرق کن در کوهسار | سیل را از آبهای چشمه سار  |
| در وطن فرزند ما بدبخت نیست | ما در آن هم زن سرسخت نیست |
| در دیار ما شد آدم ارجمند   | شد سر خمگشته زنها بلند    |
| هیچ کاری نیست بی زن خوب شد | افتخاری نیست بی زن خوب شد |
| خوب شد که زن بدولت یار شد  | مملکت از دست زن گلزار شد  |

کرد زن وضعیت ما را دگر  
چشم خواب آلود را بیدار کرد  
دور شد زن - مادر از عجز و نیاز  
کودکان شادان قدافرازی کنند  
شادی فرزند چون افزون شود  
سعی بنما تا نیند نسل ما  
سعی کن فرزندها عالم شوند  
خنده و ایجاد کاریها کنند  
جان شیرین یک نفس آسوده باش  
چون نسیم تازه هنگام سحر  
جاهل و گمراه را هشیار کرد  
طفل در گهواره ناز است ناز  
کیف کرده خنده و بازی کنند  
روی مادر بیشتر گلگون شود  
بعد از این منحوس روز جنگ را  
بر همه سیاره ها حاکم شوند  
خلق را اعجاز نوسوغا کنند  
یک نفس چون غنچه بکشوده باش

لغت:



منحوس - نحس

نویسید:



پنج بیت اخیر را.

فراموش نکنید:



علامت همزه (ء) همچون نشان دهندهٔ اضافهٔ گذاشته نمی‌شود  
اما گاهی برای تأکید اضافهٔ گذاشته می‌شود. گذاشتن و



نگذاشتن همزه همچون علامت اضافه غلط به شمار نمی‌رود:  
چشم خواب آلود، غنچه بگشوده و غیره.

### جان شیرین (۴)

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| گرچه پیدا گشت چین در روی ما    | گرچه پر شد از سفیدی موی ما     |
| آرزو بسیار دارد دل هنوز        | جوش عشق یار دارد دل هنوز       |
| آرزو دارد که بال و پر زند      | گل به موهای سفید سر زند        |
| آرزو دارد که بیند دور را       | حکمت آینه مشهور را             |
| خیمه زرین زند بر روی ماه       | بر زمین از ماه تا سازد نگاه    |
| یک نفس بنشین گیم را گوش کن     | صحبت امروزه را پر جوش کن       |
| از سفر آورده ام سوغای خوب      | یاد یاران یاد آدمهای خوب       |
| یاد آنهایی که جانان آمدند      | در غم آسودگی عالمنند           |
| گر به آنها دل دهی جان می‌دهند  | جان به راه عهد و پیمان می‌دهند |
| با تو تا مردن برادر می‌شوند    | در غم و شادی برابر می‌شوند     |
| صلح گویی مثل گل خندان شوند     | جنگ گویی از غضب طوفان شوند     |
| پر حرارت نیست بی صلح آفتاب     | در زمین هم نیست فیض بی حساب    |
| نیست بخت و نیست پرواز و نشاط   | نیست این حسن و لطافت در حیات   |
| خلقها را هستی ما خوب شد        | دولت ما دولت محبوب شد          |
| جان شیرین بین چسان صلح است زور | بین چسان شد دوستی ما ضرور      |

نویسید:



بیت‌های ۷ - ۱۲ را.

فراموش نکنید:



حرف‌های کشیده س و ش با حرف‌های ح، ص، ط، ع، ف، ق، ه، و، ه، ی پیوسته نوشته نمی‌شوند و اگر پیوسته نوشته شوند، غلط است.

### جان شیرین (۵)

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| از دوگانه سخت رنجیدن خطاست   | دوستان را ناز کردن هم رواست  |
| بهر آنکه صحبت دیگر کنیم      | با خیال دوستان گپ سر کنیم    |
| جشن شاعر رودکی را یاد آر     | داستی در خانه میهمان بی شمار |
| میهمان از دور و از نزدیک بود | عالمی در خانه تاجیک بود      |
| روس آمد ترک آمد از درت       | دختر هندی نشست اندر برت      |
| قامت آن را سری پیچانده بود   | در جیش خال هندو مانده بود    |
| کاکل معشوقه عاشق نواز        | بود مثل مویهای تو دراز       |
| چون زن تاجیک صاحب خانه زن    | داستی پیراهن اطلس به تن      |
| داستی در سر خیال میهمان      | از چنین تشریف بودی شادمان    |
| یاد داری که حبش بنشسته بود   | اولب نان ترا بشکسته بود      |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| دوست را چشمان او می کافتند | سوی هر کس چون شفق می تافتند |
| این پسر از کشور انگاله بود | در دلش غمهای چندین ساله بود |
| سرزمینش گرچه دارد نی شکر   | گرچه خرمن خرمن الماس و گهر  |
| میهمان اما کس بیچاره بود   | خشک و محکم مثل آهنپاره بود  |

لغت:



سری - متاعی که هندوان به تن می پیچانند  
جبین - پیشانی

نویسید:



بیتهای ۱ - ۴ را

فراموش نکنید:



میهمان - استثنای شعری است

### جان شیرین (۶)

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| از جفا جویان شکایت داشت او    | هم شکایت هم حکایت داشت او    |
| چونکه او می دید در اطراف خویش | دوستان با وفا را بیش بیش     |
| من سیاهم - گفت - اولادم سیاه  | این سیاهی شد به ما گویا گناه |

با حبش تاریک شب همرنگ شد  
بنده‌های حلقه بر گوشیم ما  
خواجگان از ما غلامان برده‌اند  
مانه در زیر حرارت سوختیم  
سوختیم از زرپرستان سفید  
از حبش هستند گرچه بر حذر  
گرچه با ما هم طبق هم نیستند  
دور اما نیستند از خاک ما  
حق تلاشی می‌کند اکنون حبش  
وقت بیداری افریقا رسید  
دوست را بسیار می‌خواهیم ما  
جان شیرین این سخنها را شنو  
تا دمی که ظالم و مظلوم هست

این جهان چون گور ما را تنگ شد  
زنده‌های خانه بردوشیم ما  
سیم و زر همیان همیان برده‌اند  
بلکه از ظلم و اسارت سوختیم  
سوختیم از ملک داران سفید  
گرچه می‌سازند دور از ما گذر  
همدستان هم سبق هم نیستند  
از سر گنجینه و املاک ما  
می‌نماید ظلم را وارون حبش  
آفتاب صبح آزادی دمید  
بی غرض غمخوار می‌خواهیم ما  
دردمندان را تو هم همدرد شو  
کس نباید لحظه‌ای غافل نشست

لغت:



املاک - جمع ملک، زمین

وارون - واژگون، چپه

چهار بیت آخر را

در خط نیاگان خانه هر حرف باید دقیقاً اشارت شود، در عکس حال خواندن متن دشوار می‌گردد. این دشواری از آن عبارت است که در صورت کم یا زیاد نوشتن خانه حروف شکل کلمه با یکدیگر مانند شده می‌تواند. مثلاً، کلمه «نشینید» را به شکل «نشیند» نویسیم، غلط است، چونکه شکل دوم را «نشیند» **нишинад** خواندن لازم می‌آید. یا خود هنگام پیوستن حروف کلمه «غلط» بعد از لام یک دندان اضافه کنیم و به شکل «غلبط» نویسیم، خواننده گمان می‌کند که آن کلمه دیگر است، شاید «غلیظ» باشد که نقطه حرفهای «یا» و «اظغی» گذاشته نشده است.

### جان شیرین (۷)

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| دوست من شاعر مشهور بود     | آنکه با یاران خود مسرور بود |
| کرد تبدل صحبت ما را به عید | تیخونف با مویهای سپ سفید    |
| کشور دل را از او افروختم   | دوستی را من از او آموختم    |

هم محبت هم رفاقت هم غضب  
 یار گردد چون رفیق مهربان  
 سیر چندین بحر و بر کردیم ما  
 سردو گرم و برف و باران دیده‌ایم  
 بر نشیمن‌ها نظر کردیم ما  
 گاه منزل قصر شاه اورنگ بود  
 گاه تنها اختران آسمان  
 الغرض سر حیات آموختیم  
 طی نمودن‌های راه کوه را  
 از بر دامان ما هرسو کشید  
 میهمان در قصر کوهستان شدیم  
 میرسید از کوهها بر گوش کس  
 سنگ پیکر سنگ دل بتهای آن  
 سایه‌ها کردند ما را جستجوی

من از او آموختم کسب ادب  
 می‌تواند او به درد دیگران  
 بارها با او سفر کردیم ما  
 ریگزاران و بیابان دیده‌ایم  
 کوهساران را گذر کردیم ما  
 گاه در زیر سر ما سنگ بود  
 گاه می‌دیدیم فوج آدمیان  
 گاه شهر و گه دهات آموختیم  
 یاد دارم سال چیل و نوه را  
 در سر ره هندوکش پهلو کشید  
 ما به زیر کوهها پنهان شدیم  
 کاروان میرفت فریاد جرس  
 بی خبر بودند از ما با میان  
 آفتاب از ما پنه می‌کرد روی

لغت:



بر- خشکی

شاه اورنگ- منظور اورنگزیب

الغرض - خلاصه

فوج - انبوه، توده

هندوکش - نام کوه

بامیان - ولایتی در افغانستان

بتها - منظور هیكله‌های بودا در بامیان

نویسید:

بیت‌های ۱ - ۴ را

فراموش نکنید:

نوشت «تبدل»، «چیل و نوه» مثل «میهمان» استثنای شعر بوده،

شکل درست آنها «تبدیل»، «چهل و نه» می‌باشد که چنین نوشت در

نثر جایز نیست، غلط به شمار می‌رود.

## جان شیرین (۸)

باز شد دروازه اسکنندری  
در شب تاریک پیش آمد دوآب  
کلبه خس پوش را تقدیم کرد  
جای بستر بوریا گسترده بود  
در میان خانه گلخن درگرفت  
دودها چون ریسمان پیچان شدند  
دوره بنشستیم در گرد الو  
صاحب این خانه افغان جوان  
دوستانه میهمان‌داری نمود  
خوب می دانست که ما کیستیم  
بلکه او می خواند در سیمای ما  
بلکه پی می برد از چشمان ما  
بلکه او می دید در پیش نظر  
بلکه تابان دید او نور و داد  
بلکه استقبال کوهستان آن  
بلکه این افغان آزادی پرست

بی دم شمشیر و ضرب خنجری  
مهربان شد، داد بر ما جای خواب  
میزبان در پیش در تعظیم کرد  
گر چراغی بود آن هم مرده بود  
شفت آن را دود و خاکستر گرفت  
آبها از چشم ما ریزان شدند  
چای جوشید و مهیا شد پلو  
شادمان بود از قدم میهمان  
تا توانست او به ما یاری نمود  
از کجا در جستجوی چیستیم  
داستان عشق بی همتای ما  
آرزوی خلق جاناجان ما  
کشور ما را جلوه گر  
در نگاه شاعر لنینگراد  
از میان دود گلخن شد عیان  
مثل دل در سینه های ما نشست





لغت:

دو آب - نام محل      وداد - دوستی، محبت



نویسید:

بیت‌های ۱ - ۴



فراموش نکنید:

در خط نستعلیق حرفهای «الف»، «لام»، «کاف»، و «گاف» کمی مایل به طرف چپ نوشته می شوند.

### جان شیرین (۹)

|                              |                                    |
|------------------------------|------------------------------------|
| بلکه او می گفت میان دوستیم   | مثل دو مغزی که در یک پوستیم        |
| با شما همسایه دیرینه ایم     | دوستان بی غرض بی کینه ایم          |
| از میان خاکهای ما عبور       | میکند آمو به مثل خط نور            |
| آب را با روشنایی کن قیاس     | دوستان را با نگاه دل شناس          |
| چادر پشمین به سر انداخته     | سر چو کوه هندوکش افراخته           |
| رفت افغان یاد ما با خویش برد | دل به ما ما را به خواب خوش سپرد    |
| دوست را کس در سفر باید شناخت | می توان دل را به این سان دوست باخت |
| جان شیرین تاج سر کن دوست را  | جای در مغز جگر کن دوست را          |
| دوستان را از سفر آورده ام    | از تمام بحر و بر آورده ام          |

تا بینم روی یاران عزیز  
مجلس خرسندی برپا کنم  
سیرینم کشورم را بارها  
پا به سوی وادی و صحرا نهم  
از ظفر از فتح اخباری دهم  
تا بگویم دوستانم را درود  
تلخ و شیرین چون می باقی شوم  
تا گذارم بار نو بردوش دل  
چارقت گردیده بر سوی زمین  
پرورم تا هر نهال سبزا

آمدم در تاجیکستان عزیز  
تا به آنها من حکایتها کنم  
تا برایم بر سر کهسارها  
تا به باغ و بوستانش پا نهم  
تا توانم خلق را یاری دهم  
تا به گوش دلبران خوانم سرود  
تا روم در طویها ساقی شوم  
تا به خلقم باز بخشم جوش دل  
تا کنم تعظیم مثل پخته چین  
تا نمایم گوش هر یک نبض را

لغت:



عبور کردن - گذشتن

نویسید:



بیتهای ۱ - ۴ را.

فراموش نکنید:



علامت همزه (ء) در خط نیاگان غیر از آن وظیفه هایش که شما می‌دانید و خواندید و آموختید، وظیفه دیگر نیز داشت. در شکل‌های

فعلی زمان گذشته شخص دوم تنها وظیفه بندک فعلی را ادا می‌کرد که امروز ما آنها را با «الف» و «یا» اشارت می‌کنیم: ای. از جمله کلمه‌های **омада, шунида, дида, гуфта, рафта** چنین نوشته می‌شدند: گفته، رفته، دیده، شنیده، آمده و غیره.

### جان شیرین (۱۰)

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| تا شوم مانند دست کارگر      | حکمران کوره‌های پرشرر         |
| قطره‌ای از چشمه جوشان شوم   | اخگری از شعله تابان شوم       |
| پس چرا پرسند بعضی دوستان:   | چند روزه آمدی تو میهمان       |
| پس چرا گویند یاران: مرحبا   | میهمان تاجیکستان، مرحبا       |
| میهمان من نیستم یاران، حذر  | از چنین گپهای ناچسبان حذر     |
| من نیم بیگانه در این سرزمین | من نیم دور از دیار دل نشین    |
| من نیم بی‌آشیان پرنده‌ای    | من نیم در لب تصادف خنده‌ای    |
| در همین جای است منزلگاه من  | در همین جای است روشن‌راه من   |
| در همین جا من به دنیا آمدم  | در همین جا چشم بینا آمدم      |
| در همین جا یافتم اوج و کمال | در همین جا زندگی بی زوال      |
| در همین جا شد صدای من بلند  | در همین جا دوست را گشتم پسند  |
| جان شیرین در جوانی ساختیم   | خانه‌ای هر دو به آن دل باختیم |

بنگر آن تارفت چون دیگر شود  
 بنگر آن آغوش چون وا می کند  
 بنگر آن چون با حقیقت یار شد  
 جان شیرین از سعادت‌های تو

خانه تاجیک روشن تر شود  
 وا به سوی خلق دنیا می کند  
 دوستش هم در جهان بسیار شد  
 خودگواهی می دهد مأوای تو

لغت:



کوره - آتشدان آهنگری

اخگر - آتش پاره

مأوا - منزل، مقام

نویسید:



بیت‌های ۱ - ۴ را.

فراموش نکنید:



مطابق املاي نیاگان کلمه‌های با صدای a ختم شده اگر علامت  
 نامعینی (بی) (e) می گرفت، آن را نیز با علامت همزه اشارت  
 می کردند چون خانه - хонае، رونده - равандае

شنونده - **шунавандае**، که امروز به شکل خانهدی  
(خانهدی)، روندهی (روندهای)، شنوندهی (شنوندهای) می  
نویسند. چنین کلمه‌ها را از متن پیدا کنید و به دفتر نویسید.



## پروین اعتصامی

(۱۹۰۷ - ۱۹۴۱)

### شکایت پیرزن (۱)

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| روز شکار پیرزنی با قباد گهت    | کز آتش فساد تو جز دود آه نیست     |
| روزی بیاب به کلبه ما زره شکار  | تحقیق حل گوشه نشینان گاه نیست     |
| دزدم لحاف بردوشبان گاو پس نند  | دیگر به کشور تو لمان و پناه نیست  |
| ژتشنگی کدو بنم لصل خشک شد      | آب قنات برهی و آبی به چاه نیست    |
| سنگینی خراج به ما عرصه تنگ کرد | گدم تراسته حاصل ما غیر گاه نیست   |
| در دامن تو دیده جز آلودگی ندید | بر عیبهای روشن خویشت نگاه نیست    |
| حکم دروغ طهی و گهتی حقیقت است  | کار تباه کرهی و گهتی تباه نیست    |
| صد جور دیدم تو سگ دربان در گهت | جز سفله و بخیل در این بارگاه نیست |

لغت:



فساد - بد اخلاق، فتنه

تحقیق - دانستن حقیقت

لحاف - کورپه

کدو بن - نهال کدو

قنات - جویبار

سنگینی - وزنی

خراج - انداز

عرصه - میدان

نویسید:

همه بیتها را.

## شکایت پیروزن (۲)

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ویرانه شد ز ظلم تو هر مسکن و دهی  | یغماگر است چون تو کسی پادشاه نیست |
| مردی در آن زمان که شلی صید گرگ از | لز بهر مرده حاجت تخت و کلاه نیست  |
| یک دوست از برای تو نگذاشت دشمنی   | یک مرد رزمجوی ترا در سپاه نیست    |
| جمعی سیاه روز سیهکاری تواند       | باور مکن که بهر تو روز سیاه نیست  |
| مزدور خفته را ندهد مزد هیچ کس     | میدان همت است جهان خوابگاه نیست   |
| تقویم عمر ماست جهان هر چه می کنیم | بیرون ز دفتر کهن سال و ماه نیست   |
| سختی کشی ز دهر چو سختی دهی به خلق | در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست     |

لغت:

مسکن - جای زندگی، خانه

یغماگر - غارتگر

آز - حرص و طمع

مزدور - مرد کاری

کیفر - جزا و مکافات

نویسید:

همهٔ بیتها را.





## مؤمن قناعت

(تولد ۱۹۳۲)

### از داستان «کتابهای زخمین» (۱)

درو دیوار و صحن مکتب دیبه ز جست و خیز و از آواز می‌لرزید

به مثل سیله پرنده‌ها طفلان از این آزادی می‌بالید

ز بانگ زنگ می‌ترسید

ز بعد بی‌سری از بی‌سرابانی خنک شد بازی سربازی طفلان

بیامد از ره هر روزهاش تنها معلّمه پریشان، سرگران حیران

به سوی ما نظر ناکرده و بگذشت

همه در جای خود یخ بست

دو صد چشم سیاه از پشت او می‌رفت

سکوت از جای خود جنبید، یخ بشکست

نفسها بسته و خاموش می‌رفتیم

معلم راست بر زال کلان می‌رفت

همه آرام - کفتر بچه‌های رام

ز پشتش هر دلی با صد گمان می‌رفت

همه در جای بنشستیم

او بر پای می ایستاد.

بگفتا با صدای خسته بی شیون:

«معلم جنگ رفت... اکنون به جایش من...»

همه اینجای می مانید

همه اینجای می خوانید...»

و دخترها گزیده رویمال زرگرانی را

فرو بردند فریاد عیانی را.

پسرها - چوجهای نوپر شهباز

فرو ماندند از پرواز.

نخستین درس ما با این سبق سر شد

ورقها - بال شیر کفتر همه تر شد

سبقها بسته و پروازهای ما ته پر شد

کشیده زنگ آواز حزین و درس دیگر شد

لغت:



حزین - غم انگیز

نویسید:

چهار بیت اخیر را

فراموش نکنید:



در نوشت کلمه «معلمه» حرف «ی» نمی آید، ولی به خاطر وزن آن را «معلیمه» باید خواند.

### از داستان «کتابهای زخمین» (۲)

ز بند رازها آزاد و از غمهای دنیایی  
همه بودیم از خرسندی سودایی  
که از لنینگراد آخر کتاب آمد  
به آن مکتوب ما آخر جواب آمد...  
معلیمه در آمد

رام گردیدیم و آسودیم  
به استقبال او یکباره کفترخیز بنمودیم.  
به جای بنشسته چشم و گوش گردیدیم  
همه خاموش گردیدیم.  
معلیمه به روی ما سبق بگشاد  
جهان گردید حسن آباد

کتاب باز روی سینه صافش  
به پشتش چون کمندی موی نوبافش.  
ز ضرب و طرحهای او مرا در دل  
صدای آشنایی می شدی حاصل  
و شبهای گذشته می شدی احیا  
جهان ناپدید می شدی پیدا:  
نوای چار ضرب از دور می آمد  
معلیمه به مثل زخمه طنبور می آمد  
عجب مستور می آمد  
صدای زنگ چون آهنگ را پوشید.  
همه از نو لباس جنگ را پوشید  
شفق از تیغه «زرتیغ» ناگه نورباری کرد  
لباس آهری کوهها را زرنگاری کرد ...  
به مکتب این پگاهی خوش خبر آمد، نوید آمد  
به طفلان روز عید آمد،  
کتاب آمد  
به جوی خشک آب آمد.  
و هر کس با کتاب تازه سرگردان  
نموده اول و آخر ورق گردان:

در آنها بوی عسکر بود  
زخم تیغ و خنجر بود  
در آنها رازهای تلخ ناخوانده  
در آنها روزهای رفته و مانده -  
ورق گردان جهان گردگردان بود  
اگرچه آشکارا بود، پنهان بود

لغت:



زرتیغ - نام کوه  
مستور - پوشیده  
چارضرب - نام آهنگ  
ضرب و طرح - عملهای حساب  
کفترخیز - یکباره از جای برخاستن  
احیا - زنده شدن

نویسید:

پنج بیت اول را

فراموش نکنید:



کلمه‌های مرکب «یخ بسته»، «یخ سیل»، «خوش خبر»، «ورق گردان»  
و امثال اینها را جدا نوشتن بهتر است.

### از داستان «کتابهای زخمین» (۳)

بهاران بود

به روی لاله اشک ریزه باران بود.

فقط بلبل ز درد خویش نالان بود

ورانه منت یزدان و نی پروای انسان بود.

به چشم طفل دیده خنده‌ها و مردن گل را

از آن ساعت به حسرت بشنوم آواز بلبل را.

زمین گل‌خیز و گل‌آباد

نمی آمد خبر از جانب استاد.

به رفتار معلمه گرانی بود

رخ گلگونه او زعفرانی بود.

از آن روزی کتاب زخم‌دار تازه را بگشاد

به روی سینه‌اش بنهاد

تمام زخمها در سینه‌اش بنشست

وتیری از کتاب و سینه اش بگذشت ...

پگاهی سوی مکتب خط کشان آمد

گران آمد

خמוש و بی زبان آمد

ز پشت او پدید آمد

کسی با صورت عسکر

لباس عسکری در بر

گمان کردیم آمد لحظه دیدار

به چشم چار می جستیم یک آثار:

قد سرو معلم را و چشمان سیاهش را

کلامش را، سلامش را، خرامش را، نگاهش را.

وهرچه پیش می آمد، ز میان دور می گردید

دل امیدوار از ناامیدی‌ها

عجب رنجور می گردید.

سلام او تمام تارهای جور را بگسیخت

و آب سرد را ناگاه گویا از سرمن ریخت.  
یگانه اوستادم را به سوی خانه‌اش بردند

به دستش نامه‌ای را بی صدا، بی حرف بسپردند

معلیمه «کرم!» گفت و فغان برداشت

قبا را چاک زد، صد پرده از زخم نهان برداشت

سرای عشق یزدانی -

به گرد خانه‌اش بودیم پروانه

و لیکن شمع ما خاموش می‌گردید

شعاع آخرینش سست می‌لرزید

وسوزی، آتشی در سینه‌ها می‌ماند

چو زنگی در رخ آینه‌ها می‌ماند.

نخستین بار دیده مردن لیلی و مجنون را

عجایب پست می‌دیدم بلندیه‌های گردون را

لغت:



زعفرانی - زرد



گسیختن - کندن، گسستن

قبا - پیراهن

خرام - رفتار

گرم - نام معلم

نویسید:

پنج بیت اول را.

فراموش نکنید:

در کلمه های «اوستاد»، «اوفتاد» صدای (-) دراز تلفظ می شود و به آن «وا» اضافه می گردد.

### از داستان «کتابهای زخمین» (۴)

دویدم از میان سیله زنها

گذشتم از میان آه و شیونها

گرفتم از کف سرد معلیمه سیه نامه

سما بودی سیه کاسه، زمین بودی سیه جامه

به مکتب تاختم، نشناختم آن را

بدیدم صنفهای گردگردان را

گشادم نامه را، در آن سفیدی بود

ز رنگ او مرا بوی امیدی بود

و لیکن حرفها و لفظهای او سیه بودند

همه غرق گنه بودند.

خط منحوس را با دست و دندان پاره بنمودم

و با این مرگ را بیچاره بنمودم.

کتاب زخمدارم را بروی سینه بنهادم

برون رفتم، به یادم یاد استادم

به دل مهر پریزادم

به گوشم آخرین آواز

چو زنگ آخرین بودی طنین انداز...

به یاد هر دو استادم

ز دنیای درونم راز بگشادم.

به یاد آن کتاب زخمدار پر ز اسرارم

حدیث تازه می آرم.

ز تخم کهنه در صحرای نوکارم

برای مردم آینده تخم خیر می کارم.

به مثل ابر نیسان اشک می بارم  
که از خم مرادم دانه‌های بخت بردارم.  
به تو لنینگرد، ای شهر مردستان!  
به تو ای مرد جنگی درسکوت سرد قبرستان  
که در آن روزهای سخت سوی ما نظر کردی  
برای بخت ما از جان شیرینت گذر کردی.

میان حلقه آهن

ز بین آتش دشمن

ز روی کول یخ بسته

شما ای مرد و زنهای کمر بسته

به هم پیوند بنمودید «راه زندگانی را»

رها کردید از مردن جوانی را.

از آن راه یگانه هم‌ره طفلان

برای بچه‌های دور کوهستان

کتاب نو فرستادید، بخشیدید

به آنها زندگانی و به ما امید.

ز روی هر ورق روی شما را می‌کنم از یاد

ز روی هر سبق مهر شما را می‌کنم بنیاد.

شمارا یاد بادا، یاد بادا، یاد!

لغت:



راه زندگانی - راه بالای یخ که هنگام در محاصره بودن لنینگراد شهر را با دیگر مناطق شوروی سابق می پیوست.

نویسید:



از مصرع «بیاد روزهای رفته و مانده» تا مصرع «حدیث تازه می آرم».



لایق شیرعلی

(تولد ۱۹۴۱ - فوت ۲۰۰۰)

آل سامان

مسندی در حلقه صحرانشینان

بوستانی در میان شوره‌زاران

گلخنی در ماورای کوردود

پهلوانی در میان ناتوانان آل سامان!

مخزن طلا به دست بادستان

شاعری در انحصار خودپرستان

اوفتاده اختری ناگه ز گردون

در محیط ظالمان و ظلمتستان

گوئیا

آل سامان!

یک نفس تاجیک را تاریخ داد آئینه‌ای

تا در او بیند نشان خویشان را

تا در او یابد جهان خویشان را

لیک شادی کف شد و آئینه از دستش فتاد  
خویشتن را هم ندید و دیگران را هم ندید...

گوئیا

یک نفس تاجیک را تاریخ جویی آب داد

تا کند آبی مکان خویشتن را

دشتهای بی کران خویشتن را

لیک شادی کف شد و آن آب از جویش گذشت

تا بدید آب ورا اعدا به جوی خود کشید...

گوئیا تاجیک اندر دشت با پهنای تاریخ

یافت اسپ شخ لجامی

خواست جوید منزل ناموس و نامی

اسپ نافرمان و سرکش...

او سواری را نمی دانست...

ناگه از سر اسپ اوفتاد...

بی سواره، زین کشاله

اسپ در صحرای پرفریاد تاریخ آن قدر سرسان دوید

شیهه زد، افغان کشید

تا به دست دشمنان افتاد و جان از دست داد...

آل سامان!

دولت نوکیسه و نوخانگان

دولت نودولت و نوخواجگان

کودک یک روزه تاریخ تاجیک

زادروزت یاد باد،

غوره مرگا، غوره مرگا!..

لغت:



ماورا- آن طرف، پشت چیزی    انحصار- محاصره

باددست- بیهوده خرج    ظلمتستان- تاریکستان

اعدا- جمع عدو: دشمنان

نویسید:



بند آخر را.

## به مادرم (۱)

به کنج صندلی بنشسته شبها مادر پیرم

تو شاید جامه دامادی می دوزی به صد نیت

که روز طوی دیده در قد من بشکنی ارمان

بینی تا به رنگ نو، به حسن نوجوانیت

به آن دستان لرزان شرفمندت بمیرم من!

نیابد چشم کم بینت به جستن چشم سوزن را

بلرزد دست پراعجاز تو در قبضه پیری

و لیکن باز می دوزی تو دسترخوان گلدوزی

که روز معرکه در بین مردم آبرو گیری

چه دنیائی است دنیای امید تو،

ایا مادر، ایا مادر!

نهان و پردگی بگذشت دوران جوانیت

حیاتت در گسیل و پیشواز زندگی طی شد

بکن با گوشه قرص سفیدت پاک اشکت را



به دنیا آدمی یک بار می آید به پای خود...

بآه تابناکت از کجا عکس صدا جویی،

ایا مادر، ایا مادر!

نرفتی بیرون از یک ده، ندیدی روی عالم را

به گرد خویش گویا چرخ گشتی، زندگی کردی

به گرد دیهه گویا دامن گردون بچسپیده

ترا بر بست راه نیت و عزم جهانگردی

چه دارد عالم در خود نهان تو،

ایا مادر، ایا مادر

خدا گفתי و آیت خواندی و تعبیرها جستی

تو دایم «هفت یک» ماندی به زیر بالین کودک

که شاید طفل بی باک و دلیر و قهرمان گردد.

دل پیغمبران گنجد درون سینه کوچک...

درون کلبه پست نظرناگیر پر از دود

به حکم قرض انسانی جهانی را بگنجانندی

شبانگه مژه ته ناکرده پختی کلچه شیرمال

سحر فرزندهایت را به میدانها گسیلاندی  
شرف اندوختی از جانفشانیهای فرزندان  
ایا مادر، ایا مادر!

لغت:



آیت- جمله‌های «قرآن»

هفت یک- پاره‌ای از قرآن، عبارت از سوره‌های کوتاه که  
برای نوآموزان طیار کرده‌اند.

نویسید:



بند اخیر را.

## به مادرم (۲)

ببینی خواب شب فرزندهای مرده خود را  
بیابی صحنه دیدار بینی‌های روحانی  
به نزد آستانت دام ماند سایه مرگت  
ترا خواند به سوی عالم تاریک و ظلمانی  
مترس از مرگ آخر بی زوالی تو،  
ایا مادر، ایا مادر!

هزاران مرگ را، اندوه و غم را پشت سر کردی

بخوردی و نبوشیدی و با صد رنج پروردی

مرا بگرفته زیر پر.

برای آنکه درمن زنده و حاضر ببینی باز

همان صیادهای صیدگشته - رفتگان را

شدی خون جگر مادر.

کنون امروز فرزندات - جگر بندت هنر آموخت

که یابد نان بی منت.

بنامت دفتری بگشاد

دعای خیر گو مادر

که با نام تو او بر راه ره جستن قدم بنهاد.

ورا تو مغفرت کن، رهنمایی کن،

ایا مادر، ایا مادر!

ز لبهای فرو رفته، ز آژنگ پر اسرار

اگر دورم اگر نزدیک، خوانم پند ناگفته:

چه سود از آن گلی که زیب یک کاکل شد و افتاد؟

ثنا بادا به آن گل که برای دهر بشکفته!

تو آخر ابتدای ابتداهایی

ایا مادر، ایا مادر!

تو حالا در دم پیری نفسهای غنیمت را

به نقش گل به روی سوزنیها ثبت می سازی

درخش آخرین چشم خود را در دل شبها

برای صبح فردا هدیه می سازی، سرافرازی.

گل و نور و شرافت یادگار از تو،

ایا مادر، ایا مادر!

سرود حزن انگیز قدیمی را مخوان مادر!

دلت را با سرود اولین من دمی افروز!

اگر دستارخوان و جامه نو دوزی با امید

نه تنها بهر من

بهر همه فردائیان هم دوز!

غنیمت دان نصیب واپسینت را، سلامت باش،

ایا مادر، ایا مادر!



بی زوالی - ابدی، خراب نشونده

صیاد - شکارچی

مغفرت - بخشاییدن، از گناه گذشتن



دو بند آخر را.

### چو از مادر به دنیا آمدم من

چو از مادر به دنیا آمدم من  
 مرا در گاهواره بسته بودند  
 سر گهواره ام بنشسته یاران  
 برایم نام لایق بسته بودند

دو دست و پای من محکم بستند  
 که دائم قدر دست و پای آزاد  
 دلم مثل اسیر آزادی جوید  
 بجوید در جهان پهنای آباد

مرا در گاهواره بسته بودند  
 که از بهر خلاصی یابم امکان  
 که تا در جنبش گهواره خویش  
 برای خود شوم تقدیرجنبان

مرا در گاهواره بسته بودند  
که قدر خانه‌آبادی بدانم  
گشایم خود گره مشکلم را  
ز خردی قدر آزادی بدانم

نویسید:

دو بند اخیر را.



## قواعد اساسی

### به خط نیاگان برگردانیدن کلمات بین المللی و نامهای خارجی

۱) در مسئله برگردان حروف همصدا مشکلاتی پیش نمی آید، زیرا همه همصداهای خارجی با همصداهای تاجیکی مطابق هستند. در کلمات خارجی غیر عربی حروف خاص زبان عربی : ث، ح، ذ، ص، ض، ط، ظ، ع استفاده نمی شوند. تنها چند کلمه چون عنعنه با حروف خاص عربی نوشته می شوند و بس: امپراطور، امپراطوری، اطریش، صربستان و اینها هم شاید با تأثیر نوشت عربی به املائی ما داخل شده باشند.

۲) صداناک *a* اگر در کلمات و نامهای خارجی حرف صداناک *a* آید، آن را به خط نیاگان با حرف «الف» (آ، ا) اشارت می کنند: کانادا - Канада (Конодо - تلفظ می شود)، گرام - грамм (гром) - رامایانا - «Рамаяна» (Рамоёно) آسفالت - асфалт (осфолт)، آناناس - ананас (ононос)، گاز - газ (гоз)، گاراژ - гараж (горож).

صداناک  $l$  گاهی در آخر کلمه ها حذف می شود: ماشین -  
(мошин) машина - کلاسیک - (класик) классика

۳) صداناک  $ll$  این صداناک همه جا با حرف «ی» اشارت می شود:  
میلیگرام - (миллиграм) миллиграмم - فیزیک - физика  
(Физик) فیلم - فیلم تنها در اول کلمات با حروف «الف» و  
«یاء» (ای) اشاره می گردد: ایتالیا - (Италиё) Италия، ایرتیش -  
Иртиш (نام دریا)، ایرلاند - (Ирланд) Ирландия

۴) صداناک  $V$  این صداناک خارجی به خط نیاگان با حرف «واو»  
(و) اشارت می گردد: پوشکین - Пушкин، آرتور - Артур، امور -  
Амур (Омур)، تولا - Тула (Туло)، بورژوا - буржуа،  
بورژوازی - буржуазия (буржуозі)

۵) صداناک  $O$  این صداناک خارجی به خط نیاگان اساساً با علامت  
پیش (-) اشارت می شود و چون  $V$  - ی کوتاه تلفظ می گردد. در  
این مورد آن با  $V$  - ی کلمه های «شتر»، «بَلْبَل» برابر است: دُکتر -  
дуктур (доктор)، لرد - лурд (лорд). اما برای اینکه در  
خواندن اشتباهی رخ ندهد (مثلاً کلمه Лондон مطابق قاعده مزبور  
«لُنْدُن» نوشته و تلفظ می شد، ولی به سبب ندانستن اصل کلمه آن را



به طرز «لندن - Ландан» خواندن و تلفظ کردن معمول گردید).  
 بعضی از حروف O را با «واو» اشارت کردن معمول است: تراکتور  
 - трактор (троктур)، اروپا - Европа (Аврupo, Урупо)،  
 تولستوی - Толстой (Тулстуй)، گورکی - Горкий (Гурки)،  
 بیولوژی - биология (биюлужи)، فیلولوژی -  
 филология (филулужи).

O - ی آخر کلمات خارجی حتماً «با حروف» واو (و) اشارت می  
 شود: مارکوپولو - Марко Поло (Марку Пулу)، توکیو -  
 Токио (Тукю).

۶ صداناک Э (e) این صداناک اگر در اول کلمه آید، با حرف  
 «الف» و علامت زیر (ا) اشارت می گردد: الکتریک -  
 электрон - الکترون.

صداناک Э (e) در مابین کلمه‌ها چون И - ی کوتاه تاجیکی  
 نوشته نمی شود با صدای حرکه کسره (-) برابر است: تلفن -  
 телефон (телефун)، تلگراف - телеграф (телегроф)،  
 تلویزیون - телевизион (телевизион)، پتربورگ - Петербург

تلکس - телекс. در افغانستان کلمه تلفن را با «واو» می نویسند:  
تلفون.

اگر کلمه خارجی با حرف (e) انجام یابد، آن را با حرف «یاء»  
(ی) اشارت کردن بین تاجیکان رسم شده است، اما در ایران همیشه  
با «های هوز» (ه) می نویسند: ارجونیکیدی - Орчоникидзе  
(ارجونیکیدزه)، کاباری - кабарэ (کاباره)، موزی - музей  
(موزه) (در افغانستان برای فرق کردن муза از музей کلمه دوم را  
به شکل موزیم (музеям) می نویسند)، گره - Корея (در شعر  
استاد لاهوتی کشور Корея به همین شکل آمده است. در افغانستان  
برای این کلمه را از کلمه های دری هم شکل فرق کردن کوریا -  
Курнѐ می نویسند.

## فهرست لغات

کلمه و ترکیباتی که در اشعار این کتاب به تغییرات دچار شده و از استثنای شعر به شمار می آیند. در ستون اول شکل تغییر خورده و در ستون دوم اصل کلمات و ترکیبات ثبت یافته اند.

|                |                    |
|----------------|--------------------|
| ار - اگر       | کندرو - که اندر او |
| امید - امید    | کو - که او         |
| بتر - بدتر     | که - کوه           |
| پادشا - پادشاه | کهسار - کوهسار     |
| تابت - تابوت   | کین - که این       |
| تبدل - تبدیل   | گر - اگر           |
| ترا - تو را    | گرچه - اگرچه       |
| چنی - چینی     | چیل - چل، چهل      |
| خامشی - خاموشی |                    |
| معلیمه - معلمه | میهمان - مهمان     |
| درو - در او    | ناحه - ناحیه       |
| دگر - دیگر     | نامخت - نیاموخت    |
| دیبه - دهه     | ناموزد - نیاموزد   |
| ز - از         | نبد - نبود         |

|                |                  |
|----------------|------------------|
| نوه - نُه      | زو - از او       |
| ورا - وی را    | ژنگ - ارژنگ      |
| ورچه - واگرچه  | عُمَر - عمر      |
| وز - و از      | فرامشت - فراموش  |
| وگر - و اگر    | کز - که از       |
| هشیار - هوشیار | کزین - که از این |

## فهرست مطالب

|          |   |
|----------|---|
| ۳.....   | ابوعبدالله رودکی  |
| ۲۱.....  | ابوالقاسم فردوسی  |
| ۴۱.....  | عنصرالمعالی کیکاووس   |
| ۵۶.....  | صدرالدین عینی   |
| ۷۸.....  | میرزا تورسون زاده   |
| ۹۶.....  | پروین اعتصامی   |
| ۹۹.....  | مؤمن قناعت  |
| ۱۱۱..... | لایق شیرعلی   |
| ۱۲۱..... | قواعد اساسی به خط نیاگان برگردانیدن کلمات بین‌المللی و نامهای خارجی |
| ۱۲۵..... | فهرست لغات  |
| ۱۲۷..... | فهرست مطالب   |

محمد انصار

## الفبای نیاگان

کتاب درسی برای صنف ۷

گروه نشری

سرور - بهادر رحمت‌زاد

مصحح - صالحه همراه

محرر تخنیکى - نورالدین شریف

© صہبا

Pleiades Publishing Inc

به چاپ ۰۴ - ۰۱ - ۲۹ امضا شد.

اندازه کاغذ - ۶۰/۹۰، کاغذ افستی

حجم - ۹ جزء چاپی،

شمارگان - ۱۵۰ هزار جلد

It was printed in Printing Corporation «Tashpolygraphcom» na  
Order № A-5511



طهرت من ذللت  
و شکر من کرامت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مبشرون بنبيهم  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مبشرون بنبيهم

و الصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مبشرون بنبيهم  
و الصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مبشرون بنبيهم

